

رویکردی مشخصه‌بنیاد به فرایندهای مبتداسازی و تأکید در زبان فارسی دکتر مزدک انوشه

استادیار پژوهشگاه سازمان میراث فرهنگی و گردشگری
(از ص ۲۸ تا ۲۸)

چکیده

در زبان فارسی، عناصر نحوی درون گروه زمان و از جمله سازه‌هایی که در جایگاه موضوع قرار دارند، می‌توانند به دلایل کلامی و به منظور یافتن خوانش نشاندار، از فراز یکدیگر گذر کنند و به جایگاهی بالاتر از بند خود جابه‌جا شوند. در نظریه‌های زبانی تحلیل‌های مختلفی از چنین جابه‌جایی‌هایی که غالباً با عنوان فرایندهای تأکید و مبتداسازی از آنها یاد می‌شود، ارائه شده است. در این میان، مقاله حاضر می‌کوشد تا با رویکردی مشخصه‌بنیاد، فرایندهای یادشده را در چارچوب مفاهیم نظری برنامه کمینه‌گرا تبیین کند و تحلیلی همگون از انگیزه حرکت سازه‌های مؤکد و مبتدا و نیز چرایی اختیاری بودن جابه‌جایی آنها در اشتقاق نحوی به دست دهد. در روند این بررسی، استدلال می‌شود که شاخص گروه زمان جایگاه موضوع است و سازه فاعل برای بازبینی مشخصه تعریف هسته گروه زمان، به این جایگاه ارتقا می‌یابد. این موضوع از آن منظر اهمیت دارد که نشان می‌دهد شاخص زمان در فارسی نمی‌تواند محل فرود سازه‌های مبتدا و مؤکد باشد (در تقابل با تحلیل کریمی، ۲۰۰۵). بدین ترتیب، به پیروی از تحلیل هگمن و گوئرون (۱۹۹۹) فرض می‌شود شاخص‌های گروه‌های بیشینه نقش‌نمایی که میان گروه‌های متمم‌ساز و زمان قرار دارند، جایگاه ثانویه‌ای برای تظاهر سازه‌هایی فراهم می‌آورند که دستخوش جابه‌جایی‌های پیش‌گفته می‌شوند. سرانجام، با معرفی مفهوم حوزه کمینه، اشاره می‌شود که حرکت عناصر درون گروه زمان از فراز هم و ارتقا به شاخص‌های گروه‌های نقش‌نمای تأکید و مبتدا، به پیروی از آموزه‌های نظری برنامه کمینه‌گرا و بدون تخطی از اصول بنیادین این برنامه، از جمله شرط پیوند کمینه، صورت می‌گیرد.

واژه‌های کلیدی: مشخصه‌های تأکید و مبتدا، مشخصه تعریف، شاخص زمان، شرط پیوند کمینه، حوزه کمینه.

۱- مقدمه

فرایندهای تأکید^۱ و مبتداسازی^۲ در زبان، جایگاه ثانویه سازه‌هایی که دستخوش این فرایندها می‌شوند، و انگیزه نحوی چنین جابه‌جایی‌هایی همواره موضوعات بحث‌برانگیزی در پژوهش‌های نحوی بوده‌اند و زبان‌شناسان با رویکردهای متفاوتی به این پدیده زبانی نگریسته‌اند (از جمله: هلیدی، ۱۹۸۵؛ کیش، ۱۹۹۸؛ زویبارتا، ۱۹۹۸؛ هگمن و گوئرون، ۱۹۹۹؛ برئول، ۲۰۰۴؛ و از میان زبان‌شناسان ایرانی: غلامعلی‌زاده، ۱۳۷۲؛ خرمایی، ۱۳۸۰؛ درزی، ۱۳۸۵؛ کریمی، ۲۰۰۳ و ۲۰۰۵). مقاله حاضر می‌کوشد تا با تکیه بر یافته‌های پیشین و از منظر برنامه کمینه‌گرا، تحلیل بیش‌وکم متفاوتی از فرایندهای تأکید و مبتداسازی در زبان فارسی و انگیزه جابه‌جایی سازه‌هایی که دستخوش این فرایندها می‌شوند، به دست دهد.

در بررسی فرایندهای تأکید و مبتداسازی، این پرسش به میان می‌آید که آیا حوزه‌ای چون نحو نیز باید به تبیین فرایندهای یادشده پردازد. به‌ویژه آنکه ساخت‌های منتج از چنین سازوکارهایی، بخشی از نظریه‌ای است که با کنش زبانی سروکار دارد و از این رو، تلاش برای تبیین آنها در چارچوب نظریه‌های نحوی، ممکن است مرز میان توانش و کنش زبانی را مخدوش کند. در پاسخ به این تردید می‌توان گفت که ساخت‌های مورد نظر نه تنها بر معنا تأثیرگذارند، بلکه شرایط صدق^۳ متفاوتی را به دست می‌دهند. در واقع، اگر تفاوت دو پاره‌گفتاری^۴ که شرایط صدق متفاوتی را بیان می‌کنند، تنها در نوع ساختار تأکید آنها باشد، ناگزیر چنین اشتقاق‌هایی را باید در سطحی از بازنمایی که صورت منطقی خوانده می‌شود، تبیین کرد. از آنجا که صورت منطقی، سطحی نحوی است، فرایندهای منجر به تولید ساخت‌های تأکید و مبتدا را باید پدیده‌های نحوی دانست (برئول، ۲۰۰۴).

بر پایه چنین رویکردی، در بخش دوم از مقاله حاضر به اختصار از آن مباحث نظری که دستمایه این پژوهش قرار گرفته‌اند، سخن به میان می‌آید و در بخش سوم نشان داده

1. focusing
3. truth conditions

2. topicalization
4. utterance

می‌شود که شاخص^۱ گروه زمان، برخلاف برخی از تحلیل‌های دستوری (از جمله: کریمی، ۲۰۰۵)، جایگاه موضوع^۲ است که سازه فاعل به انگیزه بازبینی^۳ مشخصه تعریف^۴ هسته گروه زمان (یا در واقع، مشخصه‌ای که به دلایل تاریخی EPP خوانده می‌شود)^۵ به آن ارتقا می‌یابد. این موضوع از آن منظر اهمیت دارد که نشان می‌دهد چنین جایگاهی نمی‌تواند محل فرود سازه‌هایی باشد که در نتیجه فرایندی چون تأکید یا مبتداسازی به آغاز جمله حرکت کرده‌اند. در بخش چهارم با تکیه بر تحلیل هگمن و گوئرون (۱۹۹۹)، فرض می‌شود که دست‌کم دو گروه بیشینه نقشی - یعنی فرافکن‌های تأکید (FocP) و مبتدا (TopP) - میان فرافکن‌های بیشینه متمم‌ساز (CP) و زمان (TP) وجود دارند که گر شاخص آنها جایگاه عناصری است که به دلایل کلامی و به منظور یافتن خوانش نشاندار به آغاز بند خود جابه‌جا شده‌اند. این رویکرد، متفاوت با تحلیل‌هایی است که جایگاه سازه مبتدا را شاخص گروه متمم‌ساز (غلامعلی‌زاده، ۱۳۷۲) یا متصل به گروه تصریف (خرمایی ۱۳۸۰؛ در طرح حاضر: گروه زمان) در نظر می‌گیرد. افزون بر این، در این بخش، ضمن معرفی مشخصه‌های صرفی - نحوی مبتدا و تأکید، تلاش می‌شود تا در چارچوب برنامه کمینه‌گرا، چرایی اختیاری بودن جابه‌جایی عناصر نحوی درون بند زمان تبیین شود؛ جابه‌جایی‌هایی که به دلایل کلامی و به انگیزه بازبینی مشخصه‌های قوی^۶ و تعبیرناپذیری^۷ صورت می‌گیرند که هسته‌های گروه‌های تأکید و مبتدا میزبان آنها هستند.

سرانجام، در بخش پنجم ضمن بررسی تحلیل کریمی (۲۰۰۳ و ۲۰۰۵) و بازنگری در داده‌هایی که مبنای این تحلیل قرار گرفته‌اند، تبیین متفاوتی از حرکت عناصر نحوی واقع در جایگاه موضوع ارائه می‌شود و بر پایه نظریه‌ای که پیش از آن شرح و بسط یافته است، نشان داده می‌شود که این عناصر - بدون تخطی از اصول برنامه کمینه‌گرا - می‌توانند با گذر از فراز یکدیگر، به جایگاه شاخص‌های گروه‌های نقش‌نمای یادشده ارتقا یابند.

1. specifier
3. checking
5. Extended Projection Principle (EPP)
7. uninterpretable

2. a-position
4. d-feature
6. strong

۲- مباحث نظری

دستور جهانی گذشته از آن که در بردارنده فرایندهایی چون ادغام^۱ و حرکت^۲ است که بر عناصر واژگانی اعمال می‌شوند، شامل مجموعه‌ای از مشخصه‌ها و همچنین اصولی است که این مشخصه‌ها را در قالب واحدهای واژگانی گرد می‌آورد (چامسکی، ۲۰۰۰). از آن میان، چنین می‌نماید که مشخصه‌ها آن بخش از زبان هستند که آوا و معنا را به یکدیگر پیوند می‌دهند (اجر، ۲۰۰۳). واحدهای واژگانی، شامل مجموعه‌ای از مشخصه‌های صوری (صرفی - نحوی)، معنایی و آوایی اند. مشخصه‌های آوایی که با چگونگی تلفظ سروکار دارند، در صورت آوایی (و نه در سطح منطقی) و مشخصه‌های معنایی که بر تعبیر معنایی اثرگذارند، در صورت منطقی (و نه در سطح آوایی) در دسترس هستند؛ از سوی دیگر، مشخصه‌های صرفی - نحوی که ممکن است تعبیرپذیر یا تعبیرناپذیر باشند، آن ویژگی از کلمات اند که نحو به آنها حساس است و در فرایند اشتقاق، گاه صورت ظاهری کلمه را تعیین می‌کنند. مشخصه‌های صوری تعبیرپذیر (مانند مشخصه زمان^۳ بر روی هسته گروه زمان) بر تعبیر معنایی یک مقوله تأثیرگذارند و از این رو باید در صورت منطقی در دسترس باشند؛ اما مشخصه‌های تعبیرناپذیر (مانند مشخصه تصریف^۴ بر روی فعل یا مشخصه حالت) بر تعبیر معنایی ساخت نحوی بی‌اثرند و باید به ترتیبی از صورت منطقی حذف شوند؛ در غیر این صورت، ساختی نادرستی حاصل می‌آید (اجر، ۲۰۰۳؛ ردفورد، ۲۰۰۴). به گفته دقیق‌تر، در نمود یا صورت منطقی، تنها مشخصه‌هایی باید حضور داشته باشند که به خوانش معنایی جمله کمک می‌کنند، زیرا در چارچوب برنامه کمینه‌گرا، تعبیر معنایی جمله صرفاً در این سطح و بر اساس مشخصه‌های معنایی موجود در آن صورت می‌گیرد (چامسکی، ۱۹۹۵). این مفهوم در قالب اصل خوانش کامل^۵ (اجر، ۲۰۰۳؛ هورنشتین و دیگران، ۲۰۰۵) به ترتیب زیر تعریف شده است:

1. merge
3. tense feature
5. fl Interpretation

2. move
4. inflection feature (Infl)

۱ - خوانش کامل

ساختاری که بر آن، قواعد معنایی اعمال می‌شود، نباید شامل هیچ مشخصه تعبیرناپذیری باشد. (هورنشتین و دیگران، ۲۰۰۵: ۱۵)

فرایند حذف مشخصه‌های تعبیرناپذیر از اشتقاق نحوی، از رهگذر سازوکاری به نام بازبینی صورت می‌گیرد؛ بدین ترتیب که مشخصه تعبیرناپذیر در سایه رابطه نحوی تطابق^۱ با مشخصه متناظر خود، بازبینی و حذف می‌شود:

۲ - تطابق

مشخصه تعبیرناپذیر [uF] بر روی عنصر نحوی Y بازبینی می‌شود، هنگامی که Y با عنصر نحوی دیگری به نام Z در رابطه سازه‌فرمانی بوده، و Z دارای مشخصه متناظر [F] باشد. (اجر، ۲۰۰۳: ۱۶۸)

در رابطه تطابق بالا، مشخصه تعبیرپذیر [F] جفت تعبیرناپذیر خود را اصطلاحاً جذب^۲ می‌کند (چامسکی، ۱۹۹۵). فرایند جذب مشخصه‌ها تابع شرط پیوند کمینه^۳ است که به صورت زیر تعریف می‌شود:

۳ - شرط پیوند کمینه

عنصر K می‌تواند a را جذب کند، اگر b در میان نباشد؛ به گونه‌ای که b به K نزدیک‌تر باشد و K بتواند b را جذب کند.

عنصر b به K نزدیک‌تر است، اگر b بر a سازه‌فرمانی کند. (چامسکی، ۱۹۹۵: ۳۱۱)

در برنامه کمینه‌گرا، حرکت عناصر نیز بر ویژگی برخی از مشخصه‌ها مبتنی است. در واقع، یکی از شیوه‌هایی که در چارچوب این رویکرد برای بازبینی مشخصه‌ها پیشنهاد شده است، افزودن مفهوم جدیدی به نظریه است که حرکت سازه‌ها را بر پی می‌آورد. در این رویکرد، مشخصه‌ها گذشته از ویژگی تعبیرپذیری، دارای ویژگی دیگری به نام قدرت^۴ هستند که در بازنمایی نحوی با نماد ستاره (*) مشخص می‌شود. مهم‌ترین پیامد این مفهوم جدید، حرکت عناصر در روند تطابق و بازبینی مشخصه‌هاست؛ به گونه‌ای که

1. agree
2. attract
3. Minimal Link Condition (MLC)
4. strength

اگر مشخصه‌ای قوی در نحو، آشکارا بازبینی نشود، سبب فروریزی اشتقاق در سطح ساخت منطقی می‌شود (چامسکی، ۱۹۹۳: ۳۰). بدین ترتیب، در فرایند بازبینی مشخصه‌ها، مشخصه قوی باید با مشخصه بازبینی‌کننده یا بازبینی شونده در رابطه موضعی باشد (اجر، ۲۰۰۳).

ویژگی قدرت مشخصه‌ها که از زبانی به زبان دیگر متفاوت است، گوناگونی‌های زبانی را به دنبال می‌آورد؛ مثلاً، در زبان فرانسه ارزش مشخصه‌ای که سبب تظاهر تصریف زمان بر روی افعال واژگانی و کمکی می‌شود، قوی است و از این رو، هر دو سازه یادشده با حرکت به هسته گروه زمان، پیش از عنصر نفی می‌آیند. در مقابل، در زبان انگلیسی این مشخصه تنها بر روی فعل کمکی، قوی است و بدین ترتیب، در مراحل اشتقاق نحوی، فعل واژگانی در درون هسته گروه فعلی کوچک باقی می‌ماند و فعل کمکی به هسته گروه زمان ارتقا می‌یابد (اجر، ۲۰۰۳).

به نظر می‌رسد در زبان فارسی که در شمار زبان‌های فعل‌پایان است (کریمی، ۲۰۰۵)، مشخصه تصریف هسته گروه فعلی کوچک قوی است، بنابراین، پس از حرکت فعل اصلی به هسته گروه یادشده به انگیزه بازبینی مشخصه قوی و تعبیرناپذیر [uV*]، مجموعه هسته گروه فعلی کوچک و فعل واژگانی به منظور بازبینی مشخصه تصریف این هسته، به هسته نقش‌نمای بالاتر که واجد مشخصه تعبیرپذیر متناظر است (مثلاً هسته گروه زمان یا هسته گروه نمود کامل (PerfP) که هر دو در فارسی هسته‌پایان هستند) ارتقا می‌یابد و به آن منضم می‌شود^(۱). این فرایند در زبان‌های آلمانی و فرانسه نیز مشاهده می‌شود (چینکوئه، ۱۹۹۹: ۱۰۳؛ اجر، ۲۰۰۳).

به همین دلیل است که در زبان فارسی، پس از حذف گروه فعلی کوچک در ساخت‌های همپایه، فعل اصلی - برخلاف زبان انگلیسی که مشخصه تصریف هسته گروه فعلی کوچک آن، ضعیف است - حذف نمی‌شود و در کنار فعل کمکی «بودن» در هسته گروه، نمود کامل باقی می‌ماند (تقابل جمله‌های ۴ - الف و ب). ساخت‌های موسوم به پرسش تأییدی نیز این انگاره را تأیید می‌کنند و چنانچه فعل جمله در شمار محمول‌های مرکب (مانند/ اختصاص دادن) یا فعل‌های پیشوندی (مانند در رفتن) باشد، جزء غیرفعلی آن به همراه عناصر درون گروه فعلی کوچک، حذف می‌شود، اما بخش

فعلی که پیشتر از درون این گروه خارج شده است، در ساخت پرسش تأییدی به جای می‌ماند (جمله‌های ۵ - الف و ب). افزون بر این، ارتقا و انضمام فعل اصلی به فعل کمکی سبب می‌شود قیدهایی که با توجه به جهت خط فارسی به سمت چپ گروه فعلی کوچک متصل می‌شوند، نتوانند میان دو فعل یادشده تظاهر یابند (تقابل جمله‌های ۶ - الف و ب):

۴ - الف - من کتاب‌ها را در قفسه‌های خودشان نگذاشته بودم، سهراب [vP -] گذاشته بود.

ب - *من کتاب‌ها را در قفسه‌های خودشان نگذاشته بودم، سهراب [vP -] بود.

۵ - الف - سهراب معمولاً این اتاق‌ها را به مهمان‌هایش اختصاص می‌دهد؛ نمی‌دهد؟

ب - همه دلاوران به سرعت از مهلکه دررفته بودند؛ نرفته بودند؟

۶ - الف - سهراب این مسابقه را [زیرکانه] برده بود.

ب - *سهراب این مسابقه را برده [زیرکانه] بود.

هسته گروه زمان، گذشته از آنکه مشخصه تعبیرپذیری دارد که مشخصه تصریف هسته گروه فعلی کوچک را ارزش‌گذاری و بازبینی می‌کند، میزبان چند مشخصه تعبیرناپذیر، از جمله مشخصه تعریف (uD)، حالت (ucase) و شخص و شمار (uΦ) نیز هست که باید از سوی مشخصه متناظر خود بازبینی شوند. مشخصه تعریف این هسته از رهگذر تطابق با گروه حرف تعریف فاعل بازبینی و به پیروی از اصل خوانش کامل حذف می‌شود. چنانچه در زبانی مشخصه یادشده قوی باشد (مانند زبان انگلیسی؛ ردفورد، ۲۰۰۹)، سازه فاعل از محل تولید خود به شاخص گروه زمان ارتقا می‌یابد تا در سایه رابطه‌ای موضعی، سازوکار بازبینی و حذف مشخصه تعبیرناپذیر صورت گیرد.

در این زمینه، باید یادآور شد که جایگاه روساختی گروه اسمی فاعل، همواره موضوع مهمی در تحلیل‌های دستوری بوده است. در برنامه کمینه‌گرا، با حذف مفهوم برساخته حاکمیت، تلاش شده است تا در مباحث نحوی و از جمله در بررسی چگونگی اعطای نقش‌های معنایی، بر روابط طبیعی میان شاخص، هسته و متمم که ساخت گروهی با خود به همراه می‌آورد، تکیه شود. بر این اساس، از آنجا که موضوع

درونی، نقش معنایی خود را تحت رابطه هسته-متمم به دست می‌آورد، منطقی است که نقش معنایی موضوع بیرونی در سایه رابطه شاخص-هسته اعطا شود تا فاعل در شاخص هسته‌ای تولید شود که با آن پیوند معنایی دارد (هورنشتین و دیگران ۲۰۰۵). این رویکرد که از آن به فرضیه فاعل درونی^۱ یاد می‌شود و از میانه دهه هشتاد میلادی در تحلیل‌های دستوری، رواج فراوان یافته، در نخستین صورت‌های خود جایگاه تولید موضوع درونی یا گروه حرف تعریف فاعل را شاخص گروه فعلی بزرگ در نظر گرفته است (ردفورد، ۲۰۰۴).

با معرفی نظریه گروه فعلی لایه‌ای (پوسته‌ای)^۲ (از جمله: لارسون، ۱۹۸۸)، پیشنهاد شده است که فاعل ساختاری جمله، به جای شاخص گروه فعلی بزرگ، در جایگاه شاخص گروه فعلی کوچک (VP) ادغام می‌شود. با این همه، در زبانی مانند انگلیسی، هسته فرافکن نفی که بر فراز گروه یادشده ادغام می‌شود و همچنین، عناصری که در هسته گروه زمان قرار می‌گیرند (از جمله فعل وجهی آینده‌ساز؛ اجر، ۲۰۰۳)، با توجه به ترتیب خطی عناصر جمله، پس از گروه حرف تعریف فاعل تظاهر می‌یابند. تحلیل‌گران در حل این تعارض، دو جایگاه ساختاری مستقل برای سازه مورد نظر پیشنهاد کرده‌اند که از رهگذر فرایند حرکت به یکدیگر پیوند می‌یابند؛ یکی محل ادغام این عنصر در شاخص گروه فعلی کوچک و دیگری جایگاه روساختی آن در شاخص گروه زمان. در ساخت‌های موسوم به نامفعولی^۳ نیز فاعل ساختاری جمله در واقع موضوع درونی گروه فعلی است که در نبود جایگاه شاخص در گروه فعلی کوچک و نیز گروه حرف تعریفی که بر آن سازه‌فرمانی کند، به دلایل نحوی به شاخص گروه زمان ارتقا می‌یابد. در حمایت از فرضیه فاعل درونی، شواهد گوناگونی در تحلیل‌های دستوری (مانند کوپمن و اسپورتیش ۱۹۹۱؛ هورنشتین و دیگران، ۲۰۰۵؛ ردفورد، ۲۰۰۹) فراهم آمده است. همچنین، بر پایه ملاحظات نظری و شواهد زبانی، نشان داده شده است که انگیزه چنین حرکتی، بازبینی مشخصه حالت نیست؛ بلکه این عنصر در زبانی مانند انگلیسی به منظور بازبینی مشخصه تعریف

1. Internal Subject Hypothesis (ISH)
3. unaccusative

2. VP-shell analysis

قوی بر روی هستهٔ زمان به شاخص این گروه ارتقا می‌یابد (اجر، ۲۰۰۳). در بخش بعدی تلاش می‌شود تا ضمن بررسی ارزش قدرت مشخصهٔ تعریف گره زمان در فارسی، جایگاه روساختی سازهٔ فاعل در این زبان تبیین شود. چنانچه مشخصهٔ تعریف در فارسی نیز قوی باشد و عنصر فاعل را به اجبار به شاخص گروه زمان برکشد، این جایگاه را نمی‌توان محل فرود سازه‌های مؤکد و مبتدا دانست.

۳- مشخصهٔ تعریف در فارسی

چنانکه در بخش گذشته اشاره شد، مشخصهٔ تعریف یا EPP در زبانی مانند انگلیسی، قوی است و از این رو، در روند بازبینی خود سبب ارتقاء فاعل به شاخص گروه زمان می‌شود. نزد برخی از تحلیلگران، در زبان‌های ضمیرانداز که گروه اسمی فاعل، گاهی تظاهر آوایی ندارد، مشخصهٔ تعریف با حرکت فعل ایستا به هستهٔ گروه زمان برآورده می‌شود؛ زیرا فعل در این زبان‌ها به اندازهٔ کافی ویژگی‌های اسمی دارد تا بتواند مشخصهٔ یادشده را برآورده کند و از این رو، انگیزهٔ تظاهر گروه‌های اسمی در آغاز جمله، صرفاً بازبینی مشخصه‌هایی همچون تأکید و تقابل است (الکسیادو و دیگران، ۱۹۹۸). در سوی دیگر، کریمی (۲۰۰۵) بر این باور است که در زبان ضمیراندازی همچون فارسی، مشخصهٔ تعریف، نه با حرکت فعل به هستهٔ گروه زمان، که از طریق تطابق گره حرف تعریف فاعل با مشخصهٔ متناظر گره زمان (uD) برآورده می‌شود. وی معتقد است که فرایند تطابق و بازبینی این مشخصه که در فارسی ضعیف است، بدون ارتقاء فاعل به شاخص گروه زمان صورت می‌گیرد. با این همه، شواهد زبانی نشان می‌دهند که ظاهراً برخلاف رویکرد یادشده، مشخصهٔ تعریف گره زمان فارسی نیز قوی است و در فرایند بازبینی، سازهٔ فاعل را به جایگاه شاخص خود برمی‌کشد.

برای بررسی این موضوع، نخست، داده‌های (۷ - الف تا پ) را در نظر می‌گیریم که در آنها یک گروه بیشینه با نقش قیدی که مرز گروه فعلی کوچک را مشخص می‌کند و به سمت راست آن متصل شده (با توجه به تظاهر مفعول پس از قید)، میان فاعل و موضوع درونی گروه فعلی قرار گرفته است. چنانکه ملاحظه می‌شود، در این ساخت‌ها

که به ویژه در تقابل با نمونه‌های (۸ - الف تا پ) بی‌نشان هستند، عنصر فاعل در جایگاه آغازین جمله، تظاهر یافته است:

۷ - الف - سهراب [کاملاً اتفاقی] این خبر را شنید.

پ - سهراب [ماهرانه و بدون کلید] در را باز کرد.

پ - سهراب [با بی‌میلی] دعوت‌مان را پذیرفت.

۸ - الف - ! [کاملاً اتفاقی] سهراب این خبر را شنید.

پ - ! [ماهرانه و بدون کلید] سهراب در را باز کرد.

پ - ! [با بی‌میلی] سهراب دعوت‌مان را پذیرفت.

به نظر نگارنده، ساخت‌هایی مانند (۸) در مقابل جملات (۷)، نشان‌دارند (با علامت!) و اطلاعات افزوده‌ای همچون تأکید یا تقابل را به شنونده منتقل می‌کنند. با این همه، چنانچه مشخصه تعریف گره زمان فارسی را ضعیف بدانیم، انتظار می‌رود که سازه فاعل در محل ادغام خود، یعنی شاخص گروه فعلی کوچک، باقی بماند. بی‌نشان بودن جملات (۷ - الف تا پ) این پیش‌بینی را تأیید نمی‌کنند و بر حرکت گروه حرف تعریف فاعل به جایگاهی بالاتر از گروه فعلی کوچک دلالت دارند.

تقابل جایگاه قیده‌های جمله و قیده‌های متصل به گروه فعلی کوچک، شاهد دیگری را مبنی بر خروج فاعل از محل ادغام خود فراهم می‌آورد. برای بررسی این موضوع، نخست به تقسیم‌بندی دوگانه چینکوئه (۱۹۹۹) از گروه‌های قیدی به اختصار اشاره می‌کنیم. وی در یک طبقه‌بندی کلی، قیدها را به دو گروه مجزا تقسیم می‌کند؛ یکی قیده‌های جمله که وی از آنها به قید جمله (فراقید)^۱ یاد می‌کند و دیگری قید فعلی (فروکید)^۲ که در ترتیب خطی جمله، همواره پس از قیده‌های گروه نخست تظاهر می‌یابد (چینکوئه، ۱۹۹۹: ۱۱-۴). قیده‌های گروه نخست که غالباً در شمار قیده‌های گوینده‌محور هستند و در واقع، نگرش گوینده را به کل جمله‌ای که بیان شده است، نشان می‌دهند (جکنداف، ۱۹۷۲: ۸۹؛ چینکوئه، ۱۹۹۹: ۱۱)، به پیروی از طرح حاضر به گروه زمان متصل می‌شوند. در سوی دیگر، قیده‌های گروه دوم که بر مفاهیمی چون مکان، چگونگی،

1. higher AdvPs

2. lower AdvPs

حالت، تکرار، پذیرفتگی (مانند عاقلانه و هوشمندانه، زیرکانه؛ مشکوة‌الدینی ۱۳۸۶: ۱۰۴) و دیگر موارد مشابه دلالت دارند، با اتصال به گروه فعلی کوچک، مرز این گروه را مشخص می‌کنند. نمونه‌هایی از فراقیدها و فروقیدها، به ترتیب، در (۹ - الف و ب) آمده‌اند:

۹ - الف - قیدهای جمله: قانوناً، معمولاً، خوشبختانه، شوربختانه، ظاهراً، احتمالاً.

ب - قیدهای فعلی: ماهرانه، زیرکانه، عاقلانه، همواره، هنوز، هرگز، ناگهان.

(برگرفته از: کریمی، ۲۰۰۵: ۱۲۴: ۵)

همان‌گونه که پیشتر اشاره شد، قیدهای جمله باید در ترتیب خطی بی‌نشان جمله بر قیدهای فعلی مقدم باشند؛ برای مثال، در نمونه‌های (۱۰) تقدم قیدهای گروه نخست بر قیدهای گروه دوم رعایت شده و از همین روی، ساخت حاصل، دستوری است؛ اما در ساخت‌های غیردستوری یا نشاندار (۱۱)، این ترتیب، دیگرگونه است:

۱۰ - الف - معمولاً همیشه آنها در کارشان موفق می‌شوند.

ب - خوشبختانه برادرت عاقلانه رفتار کرده است.

پ - متأسفانه هرگز سهراب اشعارش را گردآوری نکرد.

۱۱ - الف - * همیشه معمولاً آنها در کارشان موفق می‌شوند.

ب - * عاقلانه برادرت خوشبختانه رفتار کرده است.

پ - !! هرگز متأسفانه سهراب اشعارش را گردآوری نکرد.

اکنون با توجه به آنچه درباره جایگاه گروه‌های قیدی یادشده و تقدم و تأخر آنها نسبت به یکدیگر آمده است، به موضوع اصلی بحث، یعنی مشخصه تعریف در زبان فارسی و امکان انتقال گروه فاعل به شاخص گروه زمان، بازمی‌گردیم. برای این منظور، نخست تقابل داده‌های زیر را بررسی می‌کنیم که در آنها قید جمله «خوشبختانه» و قید فعلی «زیرکانه» با توالی‌ها و جایگاه‌های مختلف در اشتقاق نحوی تظاهر یافته‌اند:

۱۲ - الف - !! خوشبختانه زیرکانه سهراب رفتار کرد.

ب - * زیرکانه خوشبختانه سهراب رفتار کرد.

پ - ! سهراب خوشبختانه زیرکانه رفتار کرد.

ت - خوشبختانه سهراب زیرکانه رفتار کرد.

در مقاله حاضر با استناد به تحلیل چینکوئه (۱۹۹۹)، قید جمله «خوشبختانه» که گوینده محور است و نگرش وی را به جمله بازمی‌نماید، متصل به گروه زمان فرض شده^(۲) و قید فعلی «زیرکانه» متصل به گروه فعلی کوچک متصل در نظر گرفته شده است. بر این مبنا، زیرساخت مشترک جمله‌های خوش‌ساخت، نادستوری و نشاندار (۱۲- الف تا ت) به صورت بازنمایی زیر خواهد بود که در آن سازه فاعل در درون گروه فعلی کوچک قرار دارد:

۱۳- [TP خوشبختانه [TP [vP زیرکانه [vP سهراب رفتار کرد]]]].

با توجه به بازنمایی (۱۳) و نیز بر اساس رویکردی که معتقد است فاعل در زبان فارسی در روند بازبینی مشخصه تعریف هسته گروه زمان به شاخص گروه زمان ارتقا نمی‌یابد، جمله (۱۲- الف) باید صورت روساختی و بی‌نشانی باشد که در آن، گروه حرف تعریف فاعل (سهراب) در محل ادغام خود و پس از دو گروه قیدی دیگر (خوشبختانه و زیرکانه) تظاهر یافته است. با این همه، نه تنها این ساخت در برابر جملات (۱۲- پ و ت) بسیار نشاندار می‌نماید، بلکه حتی نزد اغلب فارسی‌زبانان پذیرفتنی نیست و در فرایند عادی گفتار تولید نمی‌شود. در جمله (۱۲- ب) گروه قیدی «زیرکانه» - صرف نظر از جایگاه فاعل در این جمله - به موقعیتی بالاتر از مرز گروه زمان ارتقا یافته و با توجه به اینکه پیش از قید جمله «خوشبختانه» آشکار شده، ساخت حاصل، نادستوری است. در جمله (۱۲- پ)، فاعل به انگیزه یافتن خوانش تأکیدی به تنهایی به جایگاهی فراتر از مرز گروه زمان حرکت کرده است (چنانکه خواهیم دید، به شاخص یک گروه بیشینه نقش‌نما). ساخت حاصل از این فرایند دستوری، اما در تقابل با جمله‌ای مانند (۱۲- ت)، نشاندار است.

سرانجام، به جمله (۱۲- ت) می‌رسیم که ساخت مورد نظر این تحلیل است. بر پایه تحلیلی که مشخصه تعریف هسته زمان را در فارسی ضعیف برمی‌شمارد، حضور فاعل پیش از قیدهای گروه فعلی کوچک را باید به دلیل جابه‌جایی در فرایندی مانند تأکید یا مبتداسازی دانست. با این همه، همان‌گونه که از جمله دستوری (۱۲- ت) برمی‌آید، ساخت مورد نظر در تقابل با دیگر جملات (۱۲- الف تا پ) کاملاً بی‌نشان است.

بر فراز گروه زمان فرار دارند؛ کریمی و طالقانی، ۲۰۰۷) ارتقا یافته‌اند. سازهٔ فاعل نیز به جایگاهی بالاتر از مرز گروه فعلی کوچک حرکت کرده است. در این میان، این پرسش مطرح می‌شود که گروه حرف تعریف فاعل به چه انگیزه‌ای مرز گروه فعلی کوچک را پشت سر گذاشته است. طبق رویکردی که شاخص گروه زمان را در فارسی، جایگاه غیرموضوع می‌داند، ناگزیر باید نتیجه گرفت که عنصر فاعل نیز برای بازبینی مشخصهٔ مبتدا به شاخص گروه زمان ارتقا یافته است. این جایگاه را کریمی و طالقانی (۲۰۰۷) محل فرود مبتدای پس‌زمینه^۱ می‌دانند. از این منظر، دو سازهٔ فاعل و مفعول به منظور بازبینی مشخصهٔ مبتدا و قید «هرگز» به انگیزهٔ بازبینی مشخصهٔ تأکید در اشتقاق نحوی جابه‌جا شده‌اند.

با این همه، آن‌گونه که خواهیم دید، در چارچوب آموزه‌های نظری برنامهٔ کمینه‌گرا، دست یافتن به ترتیب خطی (۱۴ - الف) بر اساس چنین جابه‌جایی‌هایی ناممکن است. چنانکه می‌دانیم، قید «هرگز» به انگیزهٔ بازبینی مشخصهٔ تأکید به جایگاه شاخص یک گروه بیشینهٔ تأکید حرکت می‌کند و از میان سازه‌های فاعل و مفعول، هرکدام که برای بازبینی مشخصهٔ مبتدای پایین‌تر در شاخص گروه زمان جابه‌جا شود، طبق اصل کوتاه‌ترین جذب^۲ (هورنشتین، ۲۰۰۹) و شرط پیوند کمینه (چامسکی، ۱۹۹۵) عهده‌دار بازبینی مشخصهٔ مبتدای بالاتر می‌شود که بر فراز گروه تأکید قرار دارد؛ زیرا بنا به مفهوم بازبینی چندگانه، مشخصهٔ تعبیرپذیر روی این عناصر همچنان در اشتقاق نحوی فعال می‌ماند و می‌تواند آزادانه در چند فرایند بازبینی مشارکت کند. بدین ترتیب، اگر فاعل برای بازبینی مشخصهٔ یادشده حرکت کند، ساخت (۱۵ - الف) و اگر مفعول برای بازبینی آن ارتقا یابد، ساخت (۱۵ - ب) به دست می‌آید:

۱۵ - الف - [TopP سهراب FocP] هرگز [TP متأسفانه t_{SUB} TP] [NegP] t_{ADV} vP] vP کاملاً [t_{SUB} vP] سارا را به ما...
 ب- [TopP سارا را FocP] هرگز [TP متأسفانه t_{OBJ} TP] [NegP] t_{ADV} vP] کاملاً [vP سهراب t_{OBJ} vP] به ما...

1. background topic

2. shortest attract

چنانکه ملاحظه می‌شود، هیچ‌یک از دو ساخت بالا بر اشتقاق نحوی (۱۴- الف) منطبق نیستند و بنابراین، جمله یادشده نمی‌تواند حاصل از جابه‌جایی سه عنصر فاعل، مفعول و قید به انگیزه‌ی بازبینی مشخصه‌های تأکید و مبتدا باشد. اگر این استدلال، بنیاد صحیحی داشته باشد، می‌توان نتیجه گرفت که در جمله (۱۴- الف) سازه‌های مفعول و قید برای بازبینی مشخصه‌های مبتدا و تأکید، و سازه فاعل به انگیزه بازبینی مشخصه تعریف گره زمان - و نه مشخصه مبتدا - از جایگاه اولیه خود جابه‌جا شده‌اند. افزون بر این، تحلیلی که در این زمینه ارائه شده است، توضیحی برای این مسئله فراهم می‌آورد که چرا با داشتن دو مشخصه تعبیرناپذیر متفاوت (در اینجا: مشخصه‌های تأکید و مبتدا) نمی‌توان بیش از دو عنصر را در اشتقاق نحوی جابه‌جا کرد (هورنشتین و دیگران، ۲۰۰۵).

فرایند حذف گروه فعلی نیز شاهد دیگری در حمایت از فرضیه قوی بودن مشخصه تعریف گروه زمان فارسی فراهم می‌آورد. در چارچوب نظریه گروه فعلی لایه‌ای، فرایند یادشده در واقع بر فرافکن بیشینه گروه فعلی کوچک اعمال می‌شود (اجر، ۲۰۰۳). برای مثال، در زبان گیلی اسکاتلندی مشخصه تعریف گروه زمان ضعیف است و فاعل در جایگاه زیرساختی خود باقی می‌ماند. در نتیجه، در صورت حذف گروه فعلی کوچک در ساخت‌هایی مانند پاسخ کوتاه، عنصر فاعل به همراه موضوع درونی فعل حذف می‌شود (برخلاف انگلیسی که مشخصه تعریف گروه زمان، قوی است).

اکنون این مسئله را در زبان فارسی بررسی می‌کنیم و برای این منظور، داده‌های زیر را در نظر می‌گیریم که به‌رغم حذف گروه فعلی کوچک و موضوع یا موضوعات درونی فعل، عنصر فاعل در آنها به جای مانده است:

۱۶- الف- کی گلدان را روی میز گذاشت؟ [من vP] / * [گذاشتم. vP] —
گذاشتم.

ب - من سهراب را می‌شناسم، ولی تو [من vP] / * [نمی‌شناسی. ولی vP] —
نمی‌شناسی.

هرچند فارسی زبانی ضمیرانداز است و فاعل جملات خبری پایه می‌تواند تظاهر آوایی نداشته باشد، در جملات بالا حذف ضمائر فاعلی - به‌رغم حضور شناسه فاعلی

بر روی فعل - به ساختی نادرستی می‌انجامد. تقابل جملات دستوری و نادرستی بالا نشان می‌دهد که عنصر فاعل در مرحله‌ای از اشتقاق از درون گروه فعلی کوچک خارج شده و به جایگاه روساختی خود در شاخص گروه زمان ارتقا یافته است. در مجموع و با توجه به آنچه گفته شد، به نظر می‌رسد که شاخص گروه زمان فارسی، جایگاه موضوع است که با توجه به قوی بودن مشخصه تعریف هسته این گروه، سازه فاعل از درون گروه فعلی کوچک به شاخص زمان ارتقا می‌یابد. از این منظر، جایگاه یادشده نمی‌تواند محل فرود سازه‌های مبتدا باشد. در بخش بعدی به پیروی از هگمن و گوئرون (۱۹۹۹) پیشنهاد می‌شود که شاخص‌های فرافکن‌های بیشینه مبتدا و تأکید که میان دو گروه متمم‌ساز و زمان قرار دارند، جایگاه ثانویه سازه‌هایی هستند که دستخوش چنین جابه‌جایی‌هایی در اشتقاق نحوی می‌شوند.

۴- مشخصه‌های تأکید و مبتدا

در بخش پیشین گفته شد که شاخص گروه زمان فارسی، جایگاه موضوع است و سازه فاعل با مشخصه تعبیرپذیر تعریف (D) به انگیزه بازبینی مشخصه تعبیرناپذیر و قوی تعریف هسته زمان (uD^*) به این جایگاه حرکت می‌کند تا مشخصه‌های بازبینی‌کننده و بازبینی‌شونده در مجاورت هم قرار بگیرند. از این رهگذر، مشخصه تعبیرناپذیر هسته گروه زمان به پیروی از مفهوم خوانش کامل (بخش دوم، تعریف ۱) بازبینی و حذف می‌شود؛ در غیر این صورت، ساختی حاصل می‌آید که نادرستی یا کاملاً نشاندار است؛ مانند نمونه‌های (۸ - الف تا پ) که در آنها یا مشخصه تعریف گروه زمان در رابطه‌ای موضعی بازبینی نشده و عنصر فاعل در محل ادغام خود باقی مانده، یا گروه‌های قیدی - به انگیزه‌های کلامی - به جایگاهی فراتر از بند خود جابه‌جا شده‌اند.

بدین ترتیب با کنار گذاشتن شاخص گروه زمان از مجموعه جایگاه‌هایی که می‌توانند میزبان سازه‌های مؤکد و مبتدا باشند، در بخش حاضر به پیروی از هگمن و گوئرون (۱۹۹۹) فرض می‌شود که شاخص‌های گروه‌های نقش‌نمای تأکید و مبتدا که میان گروه‌های متمم‌ساز و زمان قرار دارند، جایگاه فرود چنین سازه‌هایی هستند. این

تحلیل در قالب بازنمایی (۱۷) به صورت زیر ارائه شده است:

۱۷- CP- [TopP] FocP [TopP] TP [vP] . (برگرفته از هگمن و گوئرون، ۱۹۹۹)

وجود دو گروه مبتدا در بازنمایی (۱۷) بر این نکته دلالت می‌کند که توالی گروه‌های نقش‌نمای مبتدا و تأکید در زبان‌های مختلف، متفاوت است. افزون بر این، به پیروی از این تحلیل هر جمله می‌تواند بیش از یک گروه مبتدا را دربرگیرد. بر این اساس، اشتقاق نحوی جمله‌ای همچون (۱۸- الف) به صورت بازنمایی (۱۸- ب) خواهد بود که در آن موضوعات درون گروه فعلی به شاخص‌های گروه‌های مبتدا و تأکید ارتقا یافته‌اند:

۱۸- الف - این اتاق‌های هتل را به مهمانان ویژه‌شان آنها معمولاً اختصاص می‌دهند.

ب- CP [TopP] این اتاق‌های هتل را [FocP] به مهمانان ویژه‌شان [TP] آنها معمولاً اختصاص می‌دهند.

از سوی دیگر، تقابل جملات (۱۹- الف و ب) در زیر از این فرضیه حمایت می‌کند که گروه‌های نقش‌نمای پیش‌گفته میان دو گروه متمم‌ساز و زمان فراقکن می‌شوند. در جمله (۱۹- الف) سازه‌های مؤکد و مبتدا پس از هسته گروه متمم‌ساز «که» و پیش از قید جمله «احتمالاً» که به گروه زمان متصل می‌شود، قرار دارند؛ جمله حاصل، خوش‌ساخت و چنانکه انتظار می‌رود، نشاندار است. در مقابل، در جمله نادستوری (۱۹- ب) دو سازه جابه‌جاشده در اشتقاق، پیش از هسته گروه متمم‌ساز تظاهر یافته‌اند:

۱۹- الف - سهراب فکر می‌کند [CP] که این اتاق‌های هتل را به مهمانان ویژه‌شان [TP] احتمالاً آنها اختصاص می‌دهند.

ب - * سهراب فکر می‌کند این اتاق‌های هتل را به مهمانان ویژه‌شان [CP] که [TP] احتمالاً آنها اختصاص می‌دهند.

اکنون این پرسش به میان می‌آید که در چارچوب فرضیه بازبینی مشخصه‌ها، جابه‌جایی‌های حاصل از فرایندهای تأکید و مبتداسازی را چگونه می‌توان تبیین کرد. در پاسخ به این پرسش می‌توان پیشنهاد کرد که موضوعات درون گروه زمان، میزبان مشخصه‌های تعبیرناپذیر و قوی مبتدا ($uTop^*$) و تأکید ($uFoc^*$) هستند که سبب جابه‌جایی این عناصر به شاخص‌های گروه‌های نقش‌نمای تأکید و مبتدا می‌شوند. با این

همه، مسئله‌ای که بی‌درنگ در برابر چنین انگاره‌ای مطرح می‌شود، این است که چرا حرکت عناصر نحوی دارای مشخصه‌های یادشده اجباری نیست و جابه‌جایی آنها به شاخص‌های نقش‌نمای بالاتر از گروه زمان همواره در اشتقاق نحوی رخ نمی‌دهد. همان‌گونه که می‌دانیم، مشخصه‌های تعبیرناپذیر «باید» از رهگذر تطابق با مشخصه متناظر خود، بازبینی و حذف شوند؛ در غیر این صورت، اشتقاق نحوی در سطح صورت منطقی فرومی‌ریزد (چامسکی، ۱۹۹۵).

در مقابل رهیافت بالا، می‌توان فرض کرد که عناصر نحوی با مشخصه‌های تعبیرپذیر مبتدا و تأکید از واژگان به اشتقاق نحوی راه می‌یابند و به پیروی از شرط پیوند کمینه و در سایه سازوکار تطابق، مشخصه‌های تعبیرناپذیر و قوی مبتدا ($uTop^*$) و تأکید ($uFoc^*$) گروه‌های نقش‌نمای مورد نظر را بازبینی و حذف می‌کنند. این انگاره، متناظر با فرضیه‌ای است که بیان می‌کند سازه‌های فاعل و مفعول، بالقوه واجد مشخصه تعبیرپذیر تعریف (D) هستند؛ مشخصه‌ای که در حضور همتای تعبیرناپذیر خود در هسته گروه زمان، فعال می‌شود. از آن میان، سازه فاعل به پیروی از اصل کوتاه‌ترین جذب که تابعی از شرط پیوند کمینه است، عهده‌دار بازبینی مشخصه تعریف زمان می‌شود و مشخصه تعبیرپذیر تعریف بر روی سازه مفعول غیرفعال می‌ماند (برای بحث درباره فعال شدن مشخصه‌های تعبیرپذیر، نک: هورنشتین و دیگران، ۲۰۰۵).

همین سازوکار را می‌توان به فرایند بازبینی مشخصه‌های تعبیرناپذیر تأکید و مبتدا تعمیم داد؛ به سخن دیگر، مشخصه‌های متناظر سازه‌هایی که به دلایل کلامی و به انگیزه بازبینی مشخصه‌های [$uTop^*$] و [$uFoc^*$] به جایگاه شاخص گروه‌های نقش‌نمای مورد نظر حرکت می‌کنند، در اشتقاق فعال می‌شوند و در نتیجه، مشخصه‌های تأکید و مبتدای دیگر سازه‌های درون گروه زمان، غیرفعال باقی می‌مانند. با این همه، بار دیگر، این پرسش مطرح می‌شود که اگر گروه‌های تأکید و مبتدا میزبان مشخصه‌های تعبیرناپذیری‌اند که باید در مراحل اشتقاق نحوی بازبینی و حذف شوند، چرا حرکت سازه‌های واجد مشخصه‌های متناظر، همچنان اختیاری است. در پاسخ به این مسئله می‌توان گفت که حضور گروه‌های مبتدا و تأکید در اشتقاق نحوی، اختیاری است و

نحوی، مشخصه‌های یادشده در اشتقاق فعال می‌شوند و به پیروی از محدودیت هسته‌های نقش‌نما، کلّ مجموعه‌ی گروه حرف تعریف به جایگاه شاخص گره‌های نقش‌نمای مورد نظر حرکت می‌کند:

۲۲ - محدودیت هسته‌های نقش‌نما:

متمم‌های برخی از هسته‌های نقش‌نما (مانند حرف تعریف و متمم‌ساز) نمی‌توانند به تنهایی در اشتقاق نحوی جابه‌جا شوند. (ردفورد، ۲۰۰۹: ۶۶)

هرچند فرضیه‌ای که تاکنون شرح و بسط یافته است، می‌تواند از عهده تبیین ساخت نشاننداری همچون (۲۱ - الف) برآید، اما در اشتقاق‌هایی که مفعول‌های مستقیم و غیرمستقیم با گذر از یکدیگر و عبور از فراز سازه‌ی فاعل به شاخص‌های گره‌های مبتدا و تأکید حرکت می‌کنند، این تحلیل با مشکل مواجه می‌شود. در واقع، با توجه به اینکه پیش‌فرض تحلیل حاضر، این است که همه‌ی موضوعات درون گروه زمان با مشخصه‌های تعبیرپذیر تأکید و مبتدا از واژگان به اشتقاق راه می‌یابند، انتظار می‌رود سازه‌ی فاعل در شاخص گروه زمان که هدف نزدیک‌تری برای گره‌های نقش‌نمای مورد نظر به شمار می‌رود، طبق شرط پیوند کمینه، مانع از جابه‌جایی موضوعات درون گروه فعلی شود. بنابراین، رهیافت حاضر جمله‌ی نشاندار (۱۸ - الف) را که در (۲۳ - الف) تکرار شده است، به خطا نادرستی پیش‌بینی می‌کند:

۲۳ - الف - این اتاق‌های هتل را به مهمانان ویژه‌شان آنها معمولاً اختصاص می‌دهند.

ب - [CP] TopP این اتاق‌های هتل را [FocP] به مهمانان ویژه‌شان [TP] آنها معمولاً اختصاص می‌دهند.]]]]

در جمله (۲۳ - الف) مفعول‌های مستقیم و غیرمستقیم که همچون گروه حرف تعریف فاعل، میزبان مشخصه‌های تعبیرپذیر مبتدا و تأکیدند، با گذر از این عنصر (که بر آنها سازه‌فرمانی می‌کند)، به ترتیب، به شاخص‌های گروه‌های مبتدا و تأکید ارتقا یافته‌اند. ساخت حاصل چنانکه انتظار می‌رود، نشاندار و برخلاف پیش‌بینی تحلیل بالا کاملاً دستوری است. در بخش بعدی تلاش می‌شود تا ضمن بازنگری در تحلیلی که

1. Functional Head Constraint (FHC)

کریمی (۲۰۰۳ و ۲۰۰۵) از این ساخت‌ها به دست می‌دهد، چرایی خوش‌ساخت بودن جملاتی مانند (۲۳ - الف) و عدم تخطی از شرط پیوند کمینه در آنها تبیین شود.

۵- جابه‌جایی و حوزه کمینه

کریمی (۲۰۰۳ و ۲۰۰۵) با تکیه بر اصولی از برنامه کمینه‌گرا، از جمله شرط همجواری^۱ و شرط پیوند کمینه، نشان می‌دهد که فرایندهای تأکید و مبتداسازی، متأثر از سازوکار بازبینی مشخصه‌هاست. در بخش حاضر، ضمن پیروی از این رویکرد، تلاش می‌شود تا در برخی از تحلیل‌ها و داده‌هایی که در این زمینه ارائه شده‌اند، بازنگری شود و تبیینی برای آزاد بودن جابه‌جایی‌های موضوعات درون گروه زمان فراهم آید. کریمی (۲۰۰۵) با توجه به تقابل جملات زیر نتیجه می‌گیرد که فرایند تأکید، تابع شرط پیوند کمینه است. نزد وی، در جمله (۲۴ - ب) به دلیل گذر مفعول مستقیم از فراز سازه «فقط به کیما»، شرط یادشده، نقض شده و از این رو، جمله مورد نظر نادرستی است:

۲۴ - الف - [فقط به کیما]؛ من t_i سه تا کتاب دادم.

ب - * [سه تا کتاب]؛ i من فقط به کیما t_i دادم. (کریمی، ۲۰۰۵: ۱۵۳؛ ۸۵ - الف

و ب)

درباره این تحلیل به دو نکته می‌توان اشاره کرد؛ نخست آنکه به نظر نگارنده، جمله (۲۴ - ب) - صرف نظر از هر نوع تکیه آوایی بر روی هر یک از سازه‌های جابه‌جاشده - دست‌کم به اندازه جمله (۲۴ - الف) خوش‌ساخت است؛ دوم آنکه در جمله (۲۴ - ب) هیچ‌یک از اصول برنامه کمینه‌گرا، و از جمله شرط پیوند کمینه، نقض نشده‌اند و مبانی نظری نیز از دستوری بودن جمله اخیر حمایت می‌کنند. یادآور می‌شود که بنا به مفاهیم حوزه کمینه^۲ و هم‌فاصلگی^۳، سازه‌هایی که در یک حوزه کمینه قرار می‌گیرند، از هر جایگاهی هم‌فاصله‌اند. در واقع، فرایند تطابق و بازبینی مشخصه‌ها گذشته از آنکه تابعی از شرط پیوند کمینه به شمار می‌رود، متأثر از دو مفهوم پیش‌گفته نیز هست (هورنشتین و دیگران، ۲۰۰۵: ۱۴۲)

1. adjacency condition
3. equidistance

2. minimal domain (MD)

۲۵ - حوزه کمینه:

حوزه کمینه عنصر X مجموعه مقولاتی را دربرمی گیرد که فرافکن های X بلافصل شامل آنها یا مسلط بر آنها هستند؛ به جز فرافکن های (میانی یا پیشینه) خود عنصر X .

۲۶ - هم فاصلگی:

اگر α و β در یک حوزه کمینه قرار داشته باشند، آن گاه فاصله آنها از δ یکسان خواهد بود. (چامسکی ۱۹۹۳: ۱۸ - ۱۷)

بر اساس مفاهیم (۲۵) و (۲۶)، موضوع های درون گروه فعلی در جمله (۲۴ - ب) در حوزه کمینه هسته گروه فعلی بزرگ قرار دارند و از این رو، فاصله آنها از هر جایگاهی یکسان است. بدین ترتیب، گذر آنها از فراز یکدیگر ناقض شرط پیوند کمینه نیست؛ دستوری بودن جمله اشاره شده این پیش بینی را تأیید می کند.

هورنشتین (۲۰۰۹) این موضوع را بر پایه مفهوم مسیر^۱ بیان می کند. مسیر یک سازه نحوی تا جایگاهی که به آن جابه جا می شود، شامل مجموعه فرافکن های پیشینه ای است که پشت سر می گذارد. از این منظر، هر دو گروه نحوی مفعول مستقیم و غیرمستقیم، مسیرهای یکسانی را - شامل گروه های فعلی بزرگ و کوچک، گروه زمان، و گروه تأکید - تا رسیدن به شاخص گروه تأکید می پیمایند و بنابراین، گذر این دو سازه از فراز هم، اصل کوتاه ترین حرکت^۲ یا شرط پیوند کمینه را نقض نمی کند.

کریمی (۲۰۰۳ و ۲۰۰۵) با توجه به داده های زیر می کوشد تبعیت سازه های مؤکد را از شرط پیوند کمینه تأیید کند. به گفته وی، در جمله نخست، سازه «کی» به آغاز بند اصلی جابه جا شده و به همین دلیل، ساخت حاصل، دستوری است. اما در جمله دوم سازه «با کی» با گذر از فراز سازه «کی» به جایگاه آغازین بند اصلی حرکت کرده که به دلیل نقض شرط پیوند کمینه، ساختی نادرستی به دست آمده است. وی می افزاید که اگر در جمله دوم، پرسش واژه درون بند پیرو (کی) فاقد تکیه باشد، ساخت مورد نظر خوش ساخت است:

۲۷ - الف - کی i pro فکر می کنی [CP t_i با کی برقصه].

1. path

2. shortest move

ب - * با کی i pro فکر می‌کنی [CP کی t_i برقصه]. (کریمی، ۲۰۰۳: ۵: ۴ - الف و ب)

با توجه به اینکه حرکت پرسش‌واژه‌ها موضوع پژوهش حاضر نیست، دربارهٔ این تحلیل تنها به چند نکتهٔ مختصر اشاره می‌شود. نخست آنکه به نظر نگارنده، جملهٔ (۲۷- ب) خوش ساخت و چنانکه انتظار می‌رود، نشاندار است؛ دوم، فعل «رقصیدن» محمولی تک‌ظرفیتی است و در نتیجه، سازهٔ «با کی» را باید ادات یا افزوده‌ای دانست که به گروه فعلی کوچک متصل می‌شود. بنابراین، اگر تحلیل کریمی (۲۰۰۵) را مبنی بر عدم ارتقاء فاعل به شاخص گروه زمان (به انگیزهٔ بازبینی مشخصهٔ تعریف هستهٔ این گروه) بپذیریم، گروه نحوی «با کی» که به گروه فعلی کوچک متصل می‌شود، بر فراز پرسش‌واژهٔ «کی» قرار دارد و قاعدتاً طبق این رویکرد، در جملهٔ (۲۷ - ب) از فراز سازهٔ «کی» گذر نکرده است. به هر تقدیر، چون شاخص‌های مختلف یک گروه بیشینه در درون یک حوزهٔ کمینه قرار دارند (هورنشتین، ۲۰۰۹)، گذر این دو عنصر از فراز یکدیگر نباید به نقض شرط پیوند کمینه بینجامد.

با این همه، در بخش‌های گذشته اشاره شد که سازهٔ فاعل در فارسی به منظور بازبینی مشخصهٔ قوی و تعبیرناپذیر تعریف، به شاخص گروه زمان حرکت می‌کند. از این منظر، می‌توان بازنمایی (۲۷ - ب) را پذیرفت و قائل به حرکت ادات «با کی» از فراز پرسش‌واژهٔ «کی» شد. اگر چنین باشد، این پرسش پیش می‌آید که چرا چنین حرکتی سبب نقض شرط پیوند کمینه و بدساخت شدن جملهٔ مورد نظر نشده است. برای پاسخ به این پرسش، نخست باید به مفهوم حوزهٔ کمینهٔ گسترده^۱ پرداخت. در برنامهٔ کمینه‌گرا، حوزهٔ کمینهٔ عنصری که در اشتقاق نحوی جابه‌جا می‌شود، محدوده‌ای گسترده‌تر از تعریف (۲۵) را دربرمی‌گیرد (هورنشتین و دیگران، ۲۰۰۵). این محدوده، در قالب مفهوم حوزهٔ کمینهٔ گسترده، به صورت زیر تعریف می‌شود:

۲۸ - حوزهٔ کمینهٔ گسترده:

حوزهٔ کمینهٔ زنجیره‌ای که از اتصال هستهٔ Y به هستهٔ X شکل می‌گیرد، حاصل اتحاد حوزهٔ کمینهٔ Y و X خواهد بود؛ به جز فرافکن‌های (میانی یا بیشینه) خود Y. (هورنشتین و دیگران، ۲۰۰۵: ۱۴۲)

در بخش دوم اشاره شد که در زبان فارسی، مشخصه تصریف هسته گروه فعلی کوچک، قوی است و بنابراین در سازوکار بازبینی و ارزش گذاری مشخصه مورد نظر، این هسته به همراه فعل اصلی درون آن به هسته گروه زمان متصل می شود. بر این اساس، حوزه کمینه زنجیره ای که از اتصال هسته گروه فعلی کوچک به هسته گروه زمان شکل می گیرد، حاصل اتحاد حوزه کمینه این دو هسته خواهد بود (به جز فرافکن های میانی یا بیشینه خود هسته گروه فعلی کوچک). بدین ترتیب، سازه فاعل، شاخص های گروه فعلی کوچک و شاخص و متمم گروه فعلی بزرگ در فارسی در یک حوزه کمینه گسترده قرار می گیرند و گذر سازه های درون این جایگاه ها از فراز هم، شرط پیوند کمینه را نقض نمی کند. در این چارچوب می توان دستوری بودن جمله های نشاندار (۲۹ - الف و ب) را تبیین کرد. در واقع، اگر هدف از پژوهش، بررسی گذر سازه «با کی» از فراز پرسش واژه «کی» باشد، فعل دوظرفیتی «همکاری کردن» مثال مناسب تری از فعل تک ظرفیتی «رقصیدن» است، چرا که در فعل نخست سازه «با کی» در جایگاه موضوع و در فعل دوم سازه «با کی» در جایگاه ادات سطح گروه فعلی کوچک قرار دارد:

۲۹ - الف - کی_i pro فکر می کنی [CP] t_i TP] t_i VP] t_i VP] با کی همکاری کند]]].

ب - با کی_i pro فکر می کنی [CP] t_k VP] t_k VP] t_i VP] همکاری کند]]].

در جمله های نشاندار زیر نیز که قید جمله «احتمالاً» به گروه زمان متصل شده است، گذر هیچ یک از سازه های فاعل، مفعول مستقیم و مفعول غیرمستقیم از فراز هم به نقض شرط پیوند کمینه و نادرستی شدن ساخت حاصل نمی انجامد:

۳۰ - الف - آنها [TP] احتمالاً [t_{SUB} TP] این اتاق های هتل را به مهمانان ویژه شان اختصاص

می دهند]].

ب - این اتاق های هتل را [TP] احتمالاً [TP] آنها t_{DO} به مهمانان ویژه شان اختصاص

می دهند]].

پ - به مهمانان ویژه شان [TP] احتمالاً [TP] آنها این اتاق های هتل را t_{IO} اختصاص

می دهند]].

وانگهی در جملات بالا، قید جمله «احتمالاً» نیز که ادات سطح گروه زمان است،

طبق تعریف در همان حوزه کمینت قرار دارد، زیرا جزء [TP, TP] شامل شاخص بیرونی گروه زمان است. بنابراین، گذر سازه‌هایی که در (۳۰ الف تا پ) از این قید گذر کرده‌اند، ناقص شرط پیوند کمینه نیست.

به نظر می‌رسد بر اساس این رویکرد که فائل به حرکت و اتصال مجموعه هسته گروه فعلی کوچک و فعل اصلی درون آن به هسته گروه زمان است، از یک سو می‌توان آزاد بودن فرایند قلب نحوی^۱ در زبان فارسی و امکان جابه‌جایی عناصر واقع در جایگاه موضوع را تبیین کرد و از سوی دیگر تحلیل منسجمی از بخش‌های مختلف نظریه فراهم آورد.

در پایان، اشاره به یک نکته ضروری می‌نماید؛ پیش از این اشاره شد که از میان سازه‌های فاعل و مفعول که دارای مشخصه تعبیریپذیر تعریف هستند، عنصر نخست با حرکت به شاخص گروه زمان، مشخصه تعریف هسته این گروه را بازبینی و حذف می‌کند. با توجه به اینکه در تحلیل حاضر چنین استدلال شده است که فاعل و مفعول در زبان فارسی در یک حوزه کمینه قرار دارند، این پرسش مطرح می‌شود که چه عاملی مانع از ارتقاء مفعول به شاخص گروه زمان می‌شود. در پاسخ به این مسئله باید یادآور شد که در صورت حرکت مفعول برای برآوردن مشخصه تعریف یا EPP، نخست این عنصر باید برای بازبینی حالت مفعولی خود (آشکارا یا پنهان) به شاخص گروه فعلی کوچک جابه‌جا شود و سپس به شاخص گروه زمان ارتقا یابد. پس از آن، سازه فاعل باید برای بازبینی حالت فاعلی خود به گروه زمان حرکت کند (در مجموع، سه حرکت)؛ اما چنانچه گروه حرف تعریف فاعل برای بازبینی مشخصه تعریف به شاخص گروه زمان ارتقا یابد، تنها به دو حرکت در اشتقاق نحوی نیاز خواهد بود که عبارت‌اند از حرکت مفعول به شاخص گروه فعلی کوچک (برای بازبینی حالت) و حرکت فاعل به شاخص گروه زمان (برای بازبینی مشخصه تعریف و هم‌زمان، بازبینی شدن مشخصه حالت). با توجه به اینکه دستور، اشتقاق‌های کمتر و حرکت‌های کوتاه‌تر را ترجیح می‌دهد (استرویک، ۲۰۰۹)، گروه حرف تعریف مفعول از حرکت به شاخص گروه زمان

1 .scrambling

۶- نتیجه

در مقاله حاضر درباره فرایندهای تأکید و مبتداسازی در زبان فارسی و جایگاه ثانویه سازه‌هایی که دستخوش این فرایندها می‌شوند، بحث شد و از انگیزه نحوی چنین جابه‌جایی‌هایی سخن به میان آمد. در این زمینه، پس از اشاره‌ای اجمالی به مفاهیم نظری برنامه کمینه و به‌ویژه سازوکار بازبینی مشخصه‌های تعبیرناپذیر، نشان داده شد که شاخص گروه زمان در این زبان، جایگاه موضوع است و سازه فاعل برای بازبینی مشخصه تعریف هسته گروه زمان یا در واقع، مشخصه EPP به آن ارتقا می‌یابد. سپس، با تکیه بر تحلیل هگمن و گوئرون (۱۹۹۹)، پیشنهاد شد که دست‌کم دو گروه بیشینه نقشی، به نام‌های فرافکن‌های تأکید و مبتدا، میان فرافکن‌های بیشینه متمم‌ساز و زمان وجود دارند که گره شاخص آنها جایگاه عناصری است که به منظور یافتن خوانش نشاندار به آغاز بند خود جابه‌جا می‌شوند. بدین ترتیب، افزون بر معرفی مشخصه‌های مبتدا و تأکید، پیشنهاد شد که حضور یا غیبت گروه‌های نقش‌نمای تأکید و مبتدا که خود متأثر از انگیزه‌های کلامی است، دلیل اختیاری بودن جابه‌جایی‌های مورد نظر است. سرانجام، ضمن تبیین مفهوم حوزه کمینه و هم‌فاصلگی، استدلال شد که چون عناصر واقع در جایگاه موضوع - با توجه به حرکت و انضمام فعل اصلی به هسته گروه زمان - در یک حوزه کمینه دارند، گذر آزادانه آنها از فراز هم به شاخص‌های گروه‌های نقش‌نمای پیش‌گفته، بدون تخطی از شرط بنیادین پیوند کمینه صورت می‌گیرد. در روند این بررسی، شواهد گوناگونی در حمایت از فرضیه بالا ارائه شد.

پی‌نوشت‌ها:

۱. برای بحث درباره قوی بودن مشخصه تصریف هسته گروه فعلی کوچک و نیز هسته‌پایان بودن گروه زمان در فارسی، بنگرید به درزی و انوشه (در دست چاپ).
۲. در تحلیل کریمی (۲۰۰۵) چنین قیدی گذشته از گروه زمان، می‌تواند به گروه فعلی کوچک نیز متصل

شود. با این همه، مقاله حاضر با تکیه بر رویکرد چینکوئه (۱۹۹۹) و تعریفی که از گوینده‌محور بودن این گروه از قیدها ارائه شده است، آنها را صرفاً متصل به گروه زمان فرض می‌کند.

منابع:

- خرمایبی، علی (۱۳۸۰) *رویکردی نحوی - کلامی به مبتداسازی گروه‌های اسمی در زبان فارسی*، رساله دکتری، دانشگاه تهران.
- درزی، علی (۱۳۸۵) «ضرورت تمایز میان فرایند ارتقا و مبتداسازی در زبان فارسی»، *مجله دستور*، ۱: ۲.
- غلامعلی‌زاده (۱۳۷۲) خسرو، *فرایندهای حرکتی در زبان فارسی*، رساله دکتری، دانشگاه تهران.
- مشکوٰۃ‌الدینی (۱۳۸۶) مهدی، *دستور زبان فارسی، واژگان و پیوندهای ساختی*، انتشارات سمت، تهران.
- Adger, D. (2003) *Core Syntax, a Minimalist Approach*, Oxford: Oxford University Press.
- Alexiadou, A. and E. Anagnostopoulou (1998) "Parametrizing AGR: word order, V-movement and EPP checking", *Natural language and Linguistic Theory*, 16 (3): 491-539.
- Baltin, M. And C. Collins (2001) *the Handbook of Contemporary Syntactic Theory*, Oxford: Blackwell Publishers.
- Breul, C. (2004) *Focus Structure in Generative Grammar*, Philadelphia: John Benjamins Publishing Company.
- Chomsky, N. (1993) "A minimalist program for linguistic theory", in K. Hale and S. J. Keyser (Eds), *the View from Building 20: Essays in Linguistics in Honor of Sylvain Bromberger*, Cambridge, Mass.: MIT Press, 1-52. [Reprinted in Chomsky (1995)]
- Chomsky, N. (1995) *The Minimalist Program*, Cambridge, Mass.: MIT Press.
- Chomsky, N. (2000) "Minimalist inquiries: the framework", In R. Martin, D. Michaels, and J. Uriagereka, (eds.), *Step by Step: Essays on Minimalist Syntax in Honour of Howard Lasnik*, Cambridge, Mass.: MIT Press, 89-155.
- Chomsky, N. and H. Lasnik (1993) "The theory of principles and parameters", in J. Jacobs, A. von Stechow, W. Sternefeld, and T. Vennemann (Eds), *Syntax: an International Handbook of Contemporary Research*, Berlin: Walter de Gruyter, 506-569. [Reprinted in Chomsky (1995)]
- Cinque, G. (1999) *Adverbs and Functional Heads*, Oxford: Oxford University Press.
- É. Kiss, Katalin (1998) "Identificational focus versus information focus", *Language*, 74, 245-273.

- Haegeman, L. and J. Guéron, (1999) *English Grammar: A Generative Perspective*. Oxford & Malden: Blackwell.
- Halliday, M. A. K. (1985/1994) *An Introduction to Functional Grammar*, 2nd ed. London et al.: Arnold.
- Hornstein, N., J. Nunes, & K. Grohmann (2005) *Understanding Minimalism*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Hornstein, N. (2009) *A Theory of Syntax*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Jackendoff, R. (1972) *Semantics Interpretation in Generative Grammar*, Cambridge, Mass.: MIT Press.
- Karimi, S. (2003) "Focus Movement and the Nature of Uninterpretable Features", In Carnie, Andrew, Heidi Harley & Mary Willie (eds) *Formal Approach to Functional Focus*, John Benjamins.
- Karimi, S. (2005) *A Minimalist Approach to Scrambling: Evidence from Persian*, The Hague: Mouton.
- Karimi, S. and A. Taleghani (2007) "Wh-movement, interpretation, and optionality in Persian", In *Phrasal and Clausal Architecture: Syntactic derivation and interpretation*, 167-187. Amsterdam: John Benjamins.
- Koopman, H. and D. Sportiche (1991) "The position of subjects", *Lingua* 85: 211-258.
- Larson, R. K. (1988) "On the double object construction", *Linguistics Inquiry* 19, 335-391.
- Lasnik, H. (2001) "Derivation and representation", in M. Baltin and Ch. Collins (eds.), *The Handbook of Contemporary Syntactic Theory*, Oxford: Blackwell Publishers, 62-88.
- Radford, A. (2004) *Minimalist Syntax, Exploring the Structure of English*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Radford, A. (2009) *Analysing English Sentences, a Minimalist Approach*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Stroik, Th. S. (2009) *Locality in Minimalist Syntax*, Cambridge (MA) & London: MIT Press.
- Zubizarreta, Maria Luisa (1998) *Intonation, Focus, and Word Order*, Cambridge (MA) & London: MIT Press.

بررسی خاستگاه واج /l/ در زبان فارسی

دکتر رحمان بختیاری

استادیار دانشگاه بوعلی سینا همدان

(از ص ۲۹ تا ۴۴)

چکیده

واج /l/ یکی از واج‌های زبان فارسی است که دارای چند منشأ متفاوت است. منشأ واج /l/ در شماری از واژه‌های زبان فارسی نیز مشخص نیست. این مقاله بر آن است تا با بررسی سیر تحول واج /l/ و واج‌هایی پیردازد که در زبان فارسی منجر به شکل‌گیری واج /l/ شده‌اند. در این خصوص سیر تحول واج /l/ در دیگر زبانهای خواهر ایرانی نیز بررسی شده است، چرا که این زبانها به نحوی در زبان فارسی تأثیر گذاشته‌اند. در این مورد، تحول واج /l/ و واج‌هایی که منجر به /l/ در فارسی و زبانهای خواهر شده‌اند، از هندواروپایی به هندوایرانی و ایرانی باستان، فارسی میانه و نو) بررسی شده و در خصوص هر یک از تحولات، مثال‌هایی ذکر شده است. در پایان نیز به دسته‌بندی ریشه‌شناختی واژگان I - دار فارسی پرداخته شده و منشأ واج /l/ در واژگان I - دار فارسی مشخص گردیده است.

واژه‌های کلیدی: زبانشناسی تاریخی، ریشه‌شناسی فارسی، بازخوانهای هندواروپایی، خاستگاه واج /l/.

۱- مقدمه

زبان فارسی امروز، دنباله فارسی دری، دنباله فارسی میانه زردشتی، دنباله غیر مستقیم کتیبه‌های فارسی باستان و آن خود دنباله ایرانی آغازین^۱، هندوایرانی (آریایی) و در نهایت هندواروپایی آغازین است. بنابراین هر یک از واحدهای زبان فارسی نیز به گونه‌ای در این سیر تحول جای می‌گیرند؛ از هندواروپایی آغازین تا فارسی امروز (بختیاری، ۱۳۸۴: ۱۱۹-۱۰۹). این که می‌گوییم زبان فارسی، دنباله مستقیم کتیبه‌های فارسی باستان نیست از جمله به این دلیل است که واج /l/ در فارسی باستان کتیبه‌ها خاص واژه‌های بیگانه است (ابوالقاسمی، ۱۳۸۱: ۷) و در دستگاه واجی فارسی باستان و اوستایی، واج /l/ وجود نداشته است.

در واقع چنین است که واج غلتان /l/ که در ایرانی آغازین وجود داشته از فهرست واجی اوستایی حذف شده و در فارسی باستان کتیبه‌ها نیز در واژه‌های بیگانه‌ای مانند Labanāna- «لبنان» به کار رفته است (مایرهوفر، ۱۳۸۲: ۳۶)، در حالی که اوستایی و فارسی باستان تنها دو گویش در پهنه زبانهای ایرانی‌اند که اطلاعاتی را از دوره باستان زبانهای ایرانی در اختیارمان قرار می‌دهند. واژه‌هایی چون lištan فارسی: «لیسیدن» læsæg آسی: «ماهی آزاد» با /l/ تصادفاً بازمانده صورت اصلی هندواروپایی نیستند (مایرهوفر، ۱۳۸۲: ۳۶). از سوی دیگر، نامهای عیلامی موجود در الواح تخت جمشید به خوبی نشان دهنده گویش I- دار است. در این خصوص برای مثال می‌توان نام خاص Lak-ša را که برابر نام پهلوی اشکانی Rhš است نام برد. (مایرهوفر، ۱۹۷۳: ۳۰۱)

وجود /l/ در زبان فارسی و سایر گویشهای ایرانی (نو) برای مثال در گویش مازندرانی lištan «لیسیدن»؛ lisək «حلزون» همچنین در روایت‌های فرعی^۲ فارسی باستان از جمله روایت‌های عیلامی و نیز یونانی که نشان دهنده شماری از نامهای ایرانی I- دار است (در این خصوص نک: اشمیت، ۱۹۸۴؛ مایرهوفر، ۱۹۷۳، ۱۹۷۹)، به خوبی این موضوع را نشان می‌دهد که گویشی I- دار به موازات پدیده‌های مربوط به زبان‌های متأخر ایرانی مانند

1 .uriranisch

2 . nebenüberlieferung

اوستایی و فارسی باستان - /l/ هندواروپایی را به /ɾ/ تبدیل نکرده است (اشمیت، ۱۳۸۲: ۱۵۸). این نکته همه آن چیزی نیست که روی داده است، در واقع باید افزود که واج /l/ خاستگاهی غیر از /l/ هندواروپایی نیز داشته است.

برای دستیابی به خاستگاه واج /l/ در زبان فارسی باید منابعی را که در این بررسی به کار می‌آید، شناسایی کرد:

الف) منابع ایرانی باستان؛ شامل زبانهای پیکره‌ای^۱، غیر پیکره‌ای و روایت‌های فرعی.

ب) منابع ایرانی میانه؛ شامل منابع اصلی و روایت‌های فرعی.

ج) منابع ایرانی نو؛ شامل نوشته‌های فارسی دری و گویشهای ایرانی.

منظور از زبانهای پیکره‌ای ایرانی باستان، اوستایی و فارسی باستان، و منظور از زبانهای غیرپیکره‌ای، مادی و سکایی است، چرا که این دو زبان، شواهدی به صورت نام‌های خاص، جای نام‌ها و تعداد معدودی واژه دیگر در آثار مکتوب سایر زبانها از خود بر جای گذاشته‌اند. منظور از روایت‌های فرعی، آثار زبانی‌ای است که در آن، شواهدی از زبانی دیگر به صورت نامهای خاص، جای نام‌ها و سایر واژگان و اطلاعات، ضبط شده است؛ مانند نوشته‌های عیلامی دوران هخامنشی.

منابع ایرانی میانه شامل منابع ایرانی میانه شرقی و ایرانی میانه غربی است. منظور از روایت‌های فرعی دوره میانه نیز، از جمله، آثاری است که به زبان ارمنی نوشته شده است. در خصوص دوره نو نیز توجه به گویشهای ایرانی ضروری است. از دوره پیش تاریخی نیز باید کار بررسی را از دوره هندواروپایی به هندوایرانی آغاز کرد.

بنابر آنچه گفته شد وجود واژه‌های 1- دار در زبان فارسی و گویشهای ایرانی، همچنین در روایت‌های فرعی ایرانی باستان و نیز وجود واج /l/ در ایرانی میانه غربی (افزون بر ایرانی میانه شرقی) این فرض را تقویت می‌کند که گویش 1- دار از جمله گویشهای ایرانی جنوب غربی بوده است که گاه و بی‌گاه خود را در روایت‌های فرعی نمایان می‌سازد؛ این گویش، خاستگاه واج /l/ در پاره‌ای از واژه‌های زبان فارسی است. اما واژه‌های دیگری نیز در زبان فارسی وجود دارد که برای واج /l/ در آن می‌توان

خاستگاههای واجی دیگری پیدا کرد. در واقع فرض اصلی در خصوص واج /l/ زبان فارسی همان فرض وجود گویش I- دار ایرانی باستان است. واژه‌های زیر از روایت‌های فرعی ایرانی باستان نشان دهنده گویش I- دار ایرانی باستان است:

*Laxša، عیلامی *Raxša- ~ Lak-šá ایرانی «سرخ» ~ Lhšy فارسی میانه و

Raxš = پهلوانیک «رخش» (مایر هوفر، ۱۹۷۳: ۱۸۳).

*Lanika، عیلامی La-nu-kaš, La-nu-qa احتمالاً *lana - + -ika یا *rana-

«آسایش، لذت»، ~ rána- هندی باستان (هینتز، ۱۹۷۵: ۱۵۵).

Hal-ba-ka، Hal-pa، aspa؛ شتقی از Aš(?) -ba(?) -li-ka؛ An-ka-la-

«Αλπττος»؛ Sairima- ~ Ša-la-ma-na اوستایی، «نام قوم» (مایر هوفر، ۱۹۷۳: ۳۰۱).

نامهای I- دار زیر نیز از نظر ساختاری تاثیرات ایرانی را نشان می‌دهند:

Abbalaya، Balizza، Harmasula، Kelizza، Labba (< *ra[m]f-؛

Limepirda؛ Piyala؛ Ullabaz(z)iš (همانجا).

مثالهای بالا گویای این نکته است که روایت‌های فرعی ایرانی باستان، اعم از عیلامی، اکدی و یونانی به خوبی نشان دهنده گوناگونی‌های گویشی ایرانی باستان است. شماری از این گوناگونی‌ها را می‌توان گوناگونی‌های درون گویشی دانست؛ برای مثال، گوناگونی‌های درون گویشی در گویشهای پارس که با توجه به قبایل متعدد پارسی نیز پذیرفتنی است (اشمیت، ۱۳۸۲: ۱۵۳). وجود گویش I- دار نیز بر همین اساس توجیه‌پذیر است؛ یعنی، گویشی از فارسی باستان که در کنار دیگر گویشهای ایرانی باستان وجود داشته و واج /l/ را به کار برده است. در واقع همین گویش است که واج /l/ را به دوره میانه انتقال داده است. همچنین باید گفت واج /l/ فارسی ابتدا در فارسی میانه و فارسی نو گسترش یافته است. در واقع هر چه زبان فارسی به دوره نو نزدیکتر می‌شود واج /l/ پربسامدتر و هر چه به دوره کهن بازگردانده می‌شود واج /l/ کمتر می‌شود تا سرانجام در ایرانی آغازین به نبود آن می‌رسیم (هوبش‌مان، ۱۸۹۵: ۲۶۳-۲۶۲).

پس تا بدینجا می‌توان نتیجه گرفت که واج /l/ فارسی نه تنها از گویش l- دار ایرانی باستان به فارسی رسیده است، بلکه درخود زبان فارسی نیز در اثر فرایندهای گوناگون واجی شکل گرفته است. گذشته از زبان فارسی، دیگر زبانهای ایرانی نو نیز واج /l/ را در دستگاه واجی خود نشان می‌دهند و از آنجایی که همه آنها همانند زبان فارسی از ایرانی آغازین سرچشمه می‌گیرند، پس یا مانند زبان فارسی باستان آنها نیز فاقد واج /l/ بوده‌اند و مانند فارسی در دوره‌های متأخرتر، واج /l/ در دستگاه واجی آنها شکل گرفته است یا اینکه /l/ نتیجه گوناگونی‌های درون گویشی باستانی آنها بوده است.

اما از آنجایی که غیر از فارسی باستان، اوستایی، مادی و سکایی در دوره باستان و نیز سغدی، خوارزمی، بلخی، ختئی، فارسی میانه و پهلوی اشکانی در دوره میانه، دیگر زبانهای ایرانی در دوره باستان و میانه دارای شواهدی نیستند به آسانی نمی‌توان گوناگونی‌های گویشی آنها را شناسایی کرد.

برای حل مسئله واج /l/ در زبان فارسی و زبانهای ایرانی، لازم است نگاهی به وضعیت واجی ایرانی آغازین و رابطه آن با هندواروپایی بیفکنیم:

در ایرانی آغازین، هر دو واج غلتان **r/* و **l/* حفظ شده بود. با این حال می‌بینیم که /l/ از فهرست واجی اوستایی حذف شده است و /l/ فارسی باستان نیز تنها واجی حاشیه‌ای است که برای نشان دادن واژه‌های بیگانه‌ای مانند *Labanāna* «لبنان» به کار می‌رود (مایرهوفر، ۱۳۸۲: ۳۶ و در خصوص جاینام لبنان، نک: کنت، ۱۹۵۳: ۲۰۶). از سوی دیگر واج پربسامد *r/* به طور قطع، دنباله **r/* و **l/* هندواروپایی است: قیاس کنید *raθa-* اوستایی، *rátha-* ودایی «گردونه» (~ *rota* لاتینی)؛ *vouru⁰* اوستایی «دور، فراخ»، *urú-* ودایی، *eu'puç* یونانی؛ از سوی دیگر *raok-* اوستایی «روشن بودن»، *rócate* ودایی «می‌درخشد»، اما *lūx* لاتینی «نور»؛ *raēz-* اوستایی «لیسیدن»، *réhmi* و *léhmi* ودایی، قیاس کنید با *lecken* ژرمنی و *لشتن* فارسی نو (مایرهوفر، ۱۳۸۲: ۳۷).

مناسبات واجهای **l/* و **r/* هندواروپایی و ایرانی آغازین به قرار زیر است؛ البته پیش از نشان دادن این مناسبات باید وضعیت واجی هندواروپایی نشان داده شود.

همخوانهای زبان هندواروپایی:

انسدادی‌ها	لبی	دندانی	نرمکامی	لب و نرمکامی
بی‌واک	p	t	k	k ^w
واکدار	b	d	g	g ^w
واکدار دمیده	b ^h	d ^h	g ^h	g ^{wh}
سایشی بی‌واک		s		

واکه‌های هندواروپایی:

ē ə ō

ā

بازخوانهای^۱ هندواروپایی:

i (y), u (w), m, n, r, l

در نقش همخوان:

i̇, u̇, ṁ, ṅ, ṙ, l̇

در نقش واکه:

(آرلاتو، ۱۳۷۳: ۱۵۵، ۱۶۳ و ۱۶۵).

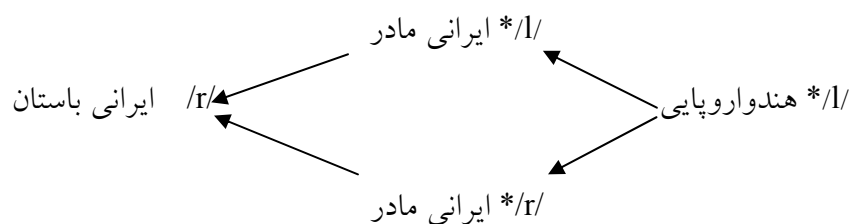
رابطهٔ واجهای */l/ و */r/ هندواروپایی و ایرانی باستان به صورت زیر است:

*/r/ ایرانی باستانی	→	*/r/ ایرانی مادر	→	*/r/ هندواروپایی
*/r/ ایرانی باستانی	→	*/r/ ~ */l/ ایرانی مادر	→	*/l/ هندواروپایی
*/ṙ/ ایرانی باستانی	→	*/ṙ/ ~ [ər] ایرانی مادر	→	*/ṙ/ هندواروپایی
*/ar/ ایرانی باستانی	→	*/ar/ ایرانی مادر	→	*/ṙH/ هندواروپایی

بنابراین همان‌گونه که مشاهده می‌شود واج */r/ هندواروپایی تبدیل به */r/ ایرانی مادر و /r/ اوستایی و فارسی باستان شده است. واج */l/ هندواروپایی به دو واج معادل */l/ و */r/ در ایرانی مادر تبدیل شده است و همین خود در اوستایی و فارسی باستان

۱. بازخوان یا resonant واجی است که می‌تواند هم نقش همخوان و هم نقش واکه را داشته باشد.

به واج /r/ مبدل گردیده است. در واقع باید گفت واج /r/ اوستایی و فارسی باستان، دارای دو خاستگاه است:



یا به عبارت بهتر، دو واج /l/ و */r/ ایرانی مادر در هم ادغام شده و به واج /r/ ایرانی باستان، /r/ بازخوان هندواروپایی به /r/ اوستایی و فارسی باستان، و /l/ بازخوان هندواروپایی در گروه هندوایرانی به /r/ تبدیل شده است (آرلاتو، ۱۳۷۳: ۱۶۷). برگرداندن واژه‌های غیر فارسی باستان l - دار به صورت واژه‌های r- دار در کتیبه‌های فارسی باستان به خوبی گویای این نکته است که فارسی باستان، فاقد واج /l/ بوده است؛ مانند Bābiru- (هوبش‌مان، ۱۸۹۵: ۲۶۲) که از اصل سامی Bāb-ilu ریشه می‌گیرد (کنت، ۱۹۵۳: ۱۹۹) و برای گویشوران فارسی باستان، /l/‌های بیگانه /r/ در زبانشان به حساب می‌آمده است.

کهن‌ترین مورد روایت شده از /l/ بی‌گمان نام Vologeses است بر سکه‌های اشکانی ~ Valaxš پهلوی و بلاش فارسی و عربی (هوبش‌مان، ۱۸۹۵: ۲۶۳). از جمله واژه‌های دیگر ایرانی میانه غربی که دارای واج /l/ است می‌توان موارد زیر را نام برد:

mālīdan «مالیدن»، lab «لب»، lābag «لابه»، lajan «لجن»، larzīdan «لرزیدن»، laškar «لشکر»، lawzēnag «لوزینه» (نوعی شیرینی با آرد و بادام)، lipī «لیک» از قوس، alā «آه، افسوس»، almās(t) «الماس»، alālag «آلاه»، ālag «جهت»، āludan «آلودن»، āluh «عُقاب»، Aleksandar «اسکندر»، alum «ارزن»، balādur «بلادر؛ زهری کشنده»، balgam «بلغم»، bālag «باله»، bāliš «بالش»، bālēn «بالین»، čēlān «دشنه»، čēlāngar «آهنگر»، čehel «چهل»، dālman «عُقاب»، dahlīz «دهلیز»، gahl «ارزن».

galōg «گلو»، gul «گُل»، halag «احمق، هرزه»، halīlag «هليلة»، halām «گوشت قرمه»
 hil- بن مضارع hištan «قرار دادن»، kālbod «کالبد»، kamāl «سر اهریمنی»، kilēl
 «کلید»، kulāčag «کلوچه»، kulāf «کلاه»، kulang «کلنگ»، kullag «ملخ»، nāl «نالیدن»،
 nīl «نیل»، nīlōpal «نیلوفر»، palang «پلنگ»، pālūdan «پالودن»، parwāl «پروار»،
 pīl «فیل»، pillagān «پلکان»، puhl «دیه، کفاره»، sāl «سال»، sālār «سالار»،
 šalwār «شلوار»، šambalīlag «شنبلیله»، talag «تله، دام»، taxl «تلخ»، ul- «بالا»،
 wālan «برزن، محله»، walg «برگ»، wālīdan «بالیدن»، xuahl «خوهل، خمیده»،
 xwālist «مطبوع‌ترین»، yal «پهلوان»، zalūg «زالو»، zibāl «حیوان تندرو» (مکنزی، ۱۳۷۳).

از واژه‌های /l/ دار متون مانوی نیز می‌توان موارد زیر را نام برد:

lāb «ناله، زاری»، lālmīn «برای همیشه»، lamter «فانوس»، larz «لرز»، lōg «جهان»،
 lōgšahr «شهریاری جهان»، Lewyātin «نام سامی»، ālif «الف»، ahlamōg «مرتد»،
 ahlaw «پرهیزگار»، Anēl «نام سامی»، ul «بالا»، Bābēl «بابل»، Bēlābād «جای نام
 سامی»، Bilgā «نام ترکی»، čēlān «خنجر»، dālūg «درخت»، Dadēl «نام سامی» dil
 «دل»، Galīlāh «نام سامی»، Holwān «نام مکان»، hil- «هشتن، قرار گرفتن»، kalān
 «کلان»، Kuyīl «نام ترکی»، Mīhaēl «نام سامی»، Mīlād «نام سامی»، nīšēl- «نشستن»،
 Pāulis «نام خاص، پاول»، pōlāwad «پولاد»، pīl «پیل»، Rafēl «نام سامی»، Sammaēl
 «نام سامی»، Saraēl «نام سامی»، suglī «سغدی»، taxl «تلخ»، tīlēst «سیصد»، wilarzād
 «لرزیده»، wilāstēn «شگفت‌انگیز» (بویس، ۱۹۷۵).

از بررسی موارد 1 - داری که در بالا برای نمونه ذکر شد، می‌توان دسته‌بندی زیر را
 ارائه داد:

۲- واج /l/ در وام‌واژه‌ها

الف) وام‌واژه‌های سامی: از جمله ālif, Dadēl, Sammaēl

ب) وام‌واژه‌های ترکی: از جمله Kuyīl

ج) وام‌واژه‌های سنسکریت: از جمله: lōg, nīlōpal, balādur

د) وام‌واژه‌هایی از زبانهای اروپایی: از جمله almās(t), kilēl, Aleksandar, Pāulis

ه) وام واژه‌هایی از دیگر زبانهای ایرانی: suglī «سغدی» اکنون که سخن از واج /l/ در وام واژه‌ها به میان آمد، از آنجایی که بخشی از این وام واژه‌ها از دیگر زبانهای ایرانی به فارسی راه یافته‌اند، لازم است خاستگاه واج /l/ در این زبانهای ایرانی نیز بررسی گردد:

الف) ختنی: در زبان ختنی، واج /l/ به صورت [ʎ] آوانویسی می‌شود: alysānei «جوانی»، (امریک، ۱۳۸۲: ۳۲۹). این واژه از ریشهٔ varz/raz «رشد کردن» است؛ /l/ در اینجا /rʒ/.

به جز این مورد، *r ایرانی باستان نیز می‌تواند به /l/ تبدیل شود:
 *r/ ایرانی باستان < /il/ پیش از /st, št, d, t/ patālt: «بریدن» *patik r ta- >
 r/ ایرانی باستان < /ul/ پس از یک صامت لبی، وقتی پیش از š, g, t ایرانی باستان نباشد: bulj- > br.jaya (همان: ۳۳۰).

*rd/ ایرانی باستان نیز < [ʎ]: salī؛ قیاس کنید -sarəd- اوستایی (همان: ۳۳۶).
 ب) برای /l/ سکایی باستان > -d^(h)* هندواروپایی موارد زیادی را می‌توان مثال زد: Paraḍāta= Лараḍатаi اوستایی. در اینجا -l- > -d- را می‌توان محصول همگونی -r- روان و سپس ناهمگونی آن در برابر بستواج دندان بعدی، یعنی -ḍ- دانست (مایرهورف، ۲۰۰۶: ۲۵).
 موارد دیگری از /l/ سکایی باستان: maluwyam سکایی > -madu- ایرانی «می» (malu- سکایی) (Ibid: p. 21).

Māspallā سکایی > -Mās.pərənā* ایرانی «پرمه» (همان: ۲۱).
 xāl سکایی > -xād* «گاز گرفتن» (Ibid:).

ج) واج /l/ در خوارزمی وجود داشته است: kl'n krc «کارد بزرگ»، (هنینگ، ۱۹۷۱: ۴۱).
 د) در زبان بلخی نیز واج /l/ وجود دارد. از سوی دیگر تحول $l < \delta < d$ را نیز در آن می‌توان دید: βαγολαγγο «پرستشگاه» (هومباخ، ۱۹۶۶: ۱۳۴).
 ه) واج /l/ در سغدی، بحث‌برانگیز است: احتمالاً واج گونه‌ای از /r/ در بعضی از

۱. ارجاعات مایر هوفر به ختنی سکایی نیست بلکه به کتیبه‌های سکایی مناطق غرب دریای خزر است.

گوش‌های سغدی به صورت [l] وجود داشته است که در آثار مکتوب سغدی تاثیر آن به ندرت مشاهده می‌شود. اما در واژه‌های دخیل فارسی از سغدی، مانند *مُل* «شراب»، پلیک «کفش چوبی»، الفختن «اندوختن»، نال «نی»، و غیره که احتمالاً از یکی از گوش‌های حدود بدخشان (بلخشان) وام گرفته شده‌اند، ردپای /l/ سغدی دیده می‌شود (قریب، ۱۳۸۳: ۳۲).

لیسیدن، Tēs سغدی ← lēs یغناپی (قریب، ۱۳۸۳: ۸۶۵۴).

از سویی تحوّل $l < \delta < d$ را در وام واژه‌های سغدی در فارسی می‌توان دید: maðu «می» ← *مُل*.

۳- واج /l/ با خاستگاه ایرانی میانه غربی

الف) /l/ از /rd/ از جمله θard فارسی باستانی < sāl فارسی میانه، *drd* فارسی باستان (ابوالقاسمی، ۱۳۸۱: ۱۸) < dil فارسی میانه.

- ālum > *ardana- فارسی باستان، از -ard «رشد کردن، بزرگ شدن» (آلم در فارسی «غله‌ای است که آن را گاورس یا ارزن گویند») (حسن دوست، ۱۳۸۳: ۱۲۰-۱۱۹).

- āluh > *ardufya- فارسی باستان، از -ardi- «راست» و -fya > \sqrt{pat} «پریدن، پرواز کردن» (همان: ۴۸).

- آل «موجود مادینه اهریمنی» > *āl فارسی میانه (برای مثال از āl-gōnag «سرخ گونه») احتمالاً از -harōda- «سرخ» > -ser- / sor- هندواروپایی «سرخ» (همان: ۴۶).

ب) /l/ از /rθ/ از جمله puhl «پل» > -prθu- ایرانی باستان، یا pahlav «پهلوی» > -parθawa- «فارسی باستان» (هوبشمان، ۱۸۹۵: ۲۶۳).

ج) /l/ و /hl/ در dahlīz / dihlīz و jōlāh از دیدگاه ریشه‌شناختی روشن نیست. در واقع در زمان ساسانیان یا زودتر /rθ/ ← /hl/ ولی /hl/ , /l/ در واژه‌های مذکور از نظر ریشه‌شناختی روشن نیست (همانجا).

۱. جولاه فارسی؛ «عنکبوت، تارتنک».

د) /l/ در واژه‌های زیر از /r/ پدید آمده است:

- الوند > /اروند > auruuant اوستایی «چالاک، دلیر» (Eilers, 1982: 43).
- البرز > - hara berezaiti اوستایی؛ کلبه > kurpag پهلوی؛ تلخ > tāxr پهلوی؛
زال > zar(mān) «پیر، سالخورده» (همانجا).

واژه‌های زیر گونه‌های r ~ l را همچنان در زبان فارسی به گونه‌ای پویا نشان می‌دهند؛ سوراخ/سولاخ؛ دیوار/دیفال (و مانند آن که همه به حوزه عامیانه تعلق دارند).

- آلودن > *ā-rū-ta > √rū/rav- «آلوده بودن» - leu-/ leuə* هندواروپایی
«آلوده کردن». این واژه در فارسی میانه زردشتی به صورت ālud و در فارسی میانه مانوی به صورت ārūd آمده است (منصوری، ۱۳۸۴: ۳۳).

- آلفتن «آشفتن» > *ā-rufta- ایرانی باستان > raub- «آشفتن، پریشان شدن»؛ قیاس
کنید lubh- سنسکریت از *leubh- هندواروپایی (حسن دوست، ۱۳۷۳: ۴۷-۴۶).

ه) /l/ از /δ/ : در این فرایند، واج /l/ از /d/ < /δ/ < /l/ پدید می‌آید. همان‌گونه که دیده شد این تحوّل از جمله تحولات ثانویه و پربسامد در ایرانی شرقی است که البته در ایرانی غربی نیز روی می‌دهد.

- ملخ > maḍaxā، الماس > ádáμας یونانی (هوبش‌مان، ۱۸۹۵: ۲۶۴).

و) واج /l/ از /t/ :

- Hilmand فارسی دری > haētumant- اوستایی. گذر از t به d در گویش فارسی افغانی روی داده است (همان: ۱۹۴). این فرایند را می‌توان چنین توضیح داد که /t/ در محیط‌آوایی واکدار شده و در نتیجه همگونی همخوان و واکه تبدیل به d < δ و سپس /l/ شده است.

۱. صورت درست این واژه عبارت است از kurbag در فارسی میانه مانوی (Boyce, 1975: 53)

۲. صورت درست آن taxl در پهلوی است (مکنزی، ۱۳۷۳: ۱۴۶).

ز) واج /l/ از /m/ > /n/ :

- kāl گیلکی «دوغ پخته»، در کال جوش که به صورت کله جوش هم آمده است
> (āb) kāmāg پهلوی «سوپ ترش» (منشی زاده، ۱۹۹۰: ۹۸-۹۷).

ح) واج /l/ > /rt/ :

- zavāla خراسانی «گلوله کوچکی از خمیر» ~ 'zw'rt سغدی «بازگشت» -uz
> varta «بازگشتن» (همان: ۲۰۷).

ط) در بعضی از موارد چنین می‌نماید که واج /l/ فارسی برابر با */l/* هندواروپایی است:

- لب > laβ پازند، lab پهلوی > *lap- ایرانی (از *rap-؟) > *leb هندواروپایی.

- لشتن، lih/ rih سنسکریت، lingo لاتین و غیره > *lig'h هندواروپایی.

در این موارد می‌توان گفت که */l/* هندواروپایی در ایرانی به /r/ و سپس در دوره

میانه دوباره به /l/ تبدیل شده است (هوبش مان، ۱۸۹۵: ۲۶۴).

ی) واج /l/ در پاره‌ای از نام‌های خاص روایت‌های فرعی که در آن توالی

- r - l - به چشم می‌خورد، از ناهمگونی *-r-r* پدید آمده است،

مانند > Harmasula *harma-sura (مایرهوفر، ۱۹۷۳: ۳۰۱-۱۵۵).

ک) واج /l/ > /š/؛ در مورد تبدیل -š- درون واژه‌ای به -l- موارد فراوانی را از

گویشهای ایرانی از جمله سنگلچی، اشکاشمی، سریگلی می‌توان ذکر کرد: xilm (~

xišm > aēšma اوستایی)، «خشم»، sul «شش»، ~ šuš، γūl «گوش» > gaoša

(همو، ۱۹۶۶: ۱۶۴).

بسیاری از واژه‌های l - دار فارسی از واژه‌های عامیانه یا محاوره‌ای زبان فارسی‌اند

که واج /l/ در آنها دارای یکی از خاستگاه‌های نامبرده است:

- لیچار «یاوه، سخن بیهوده»: /rēčār/ ~ /rēčāl/ > raēθwa- اوستایی «آمیخته» +

čārā «چاره».

(منشی زاده، ۱۹۹۰: ۱۱۲).

- لوده > - var + - lat - / lat-ēr - lata سنسکریت؛ «کسی که مانند کودکان یا

ابلهان صحبت می‌کند (همان: ۱۱).

- *līfan(d)* خراسانی «بند شلوار» ~ *nīfa* افغانی «بند شلوار». آیا می‌توانیم *l~n* را بپذیریم؟ (همان: ۱۱۷-۱۱۶).

- لغزیدن / لخشیدن: *līz > (layz ~ lēz >) līs ~ (līsk)* گیلانی «لیز» (Ibid: p. 118).

- لنگ (*leng*): *za/ənga-* اوستایی، *daing* فارسی باستان، در ایرانی شرقی *laing* (همان: ۲۰۷-۲۰۶).

- لنگ (*lang*): «معطل ماندن و انجام نشدن» احتمالاً از *drang* «درنگ» ($l < \delta < d$).
- گوساله: **gau- sardaka-* ایرانی باستان «گاو (یک ساله)».

(Ibid: p.234). اما با توجه به واژه *gu-bezâ* مازندرانی «گاوزاده» احتمالاً **gu+zâtaka* ایرانی باستان $guzâla < guzâdag < (l < \delta < d)$ و در نتیجه ناهمگونی: *gusâla*.

۴- نتیجه

بنابر آنچه گذشت واج /l/ در زبان هندواروپایی دارای نقش بازخوان است. این واج در هندوایرانی و ایرانی مادر به دو واج /r/ و /l/ تبدیل شده و در سنسکریت، واج-های /l/ و /r/ هندواروپایی به /l/ مبدل گردیده است؛ از سوی دیگر /l/ ودایی برابر است با /d/ هندی باستان (مایرهوفر، ۱۹۵۶: ۵) و در اوستایی و فارسی باستان از فهرست واجهای این دو زبان حذف شده است. افزون بر آن، واج /l/ در روایت‌های فرعی ایرانی باستان دیده شده و از اینجا چنین نتیجه‌گیری می‌شود که گویش یا گویشهای l-داری در ایرانی باستان وجود داشته است که زبان فارسی می‌تواند دنباله یکی از آنها باشد. همچنین واج /l/ در پاره‌ای از واژه‌های زبان فارسی برابر است با واج /l/ در هندواروپایی بنابراین می‌توان گفت از حدود ۸۰۰ واژه /l/ - دار هندواروپایی، واژه-هایی در فارسی وجود دارد که واج /l/ در آنها برابر /l/ هندواروپایی است.

از سوی دیگر واج /l/ فارسی، واجی ثانویه است که در نتیجه یکی از موارد نامبرده در فارسی میانه پدید آمده است و پس از پدید آمدن واج /l/ در زبان فارسی، واژه‌های

I- دار بیگانه نیز به همین صورت وام گرفته شده است. در اینجا چند مورد از واژه‌های هندواروپایی I - دار و تحوّل آن برای مثال ذکر خواهد شد:

تغییر /r/ در /l/ در خود زبان هندواروپایی نیز روی داده است:

*apelo- > *abhor- → l/r → «نیرو، توانایی» *apelo-

واجهای I - دار هندواروپایی و بازتاب آن در ایرانی باستان:

«ارزیدن فارسی (>) - arəjaiti اوستایی → «ارزیدن» *algwh-

«(باگستره - dh) اوستایی → «رشد کردن، تغذیه کردن» *al-²

این کلمه در ترکیب *ərədaṭ.fəḍrī* به معنی «دارنده پدر گواهی دهنده» آمده است (Bartholomae, 1961: p.350).

barəziš اوستایی → «بالش، بادکردن» *bhelgh-

barə-s-man اوستایی → «باد کردن، فوران کردن» *bhlē-, *bhel-³

dərəga- اوستایی → «دراز» *del-⁵

auruša- اوستایی → «قهویی، سرخ» *el-¹/*ol

arəθna- اوستایی → «آرنج، کمان» *lēi- / *elēi- / *el-⁸

این واژه در گویش مازندرانی با واج /l/ به صورت *aleskin*¹ کاربرد داشته است.

gərəzaiti- اوستایی → «نالیدن، زاری کردن» *g(a)lagh-, *gal- gh-

(تمام مثالها از Pokorny, 2007). مثالهای ذکر شده در بالا نشان می‌دهد که واج /l/

هندواروپایی (با منشأ واکه و همخوان) در ایران باستان تبدیل به واج /r/ شده است.

بررسی روایت‌های فرعی نیز نشان می‌دهد که واج /l/ در همان ایرانی باستان و در

گونه‌هایی از فارسی باستان (یا گویشهای دیگر) وجود داشته است.

بنابراین باید چنین گفت که واج /l/ هندواروپایی در پاره‌ای از گویشهای سرچشمه

گرفته از ایرانی مادر، وجود داشته است اگر چه در دوره‌های بعدی نیز با تغییر ثانویه

۱. اطلاعات گویشی خود نویسنده.

برخی از واجها یا خوشه‌های همخوانی ذکر شده در بالا پدید آمده است.

منابع:

- ابوالقاسمی (۱۳۸۱) محسن، دستور تاریخی زبان فارسی، سمت، تهران.
- اشمیت، رودیگر (۱۳۸۲) «دیگر گویشهای ایرانی باستان» در راهنمای زبانهای ایرانی، ترجمه آرمان بختیاری و دیگران، ققنوس، تهران.
- امریک، رونالد ئی (۱۳۷۲) «ختنی و تمشقی» در راهنمای زبانهای ایرانی، ترجمه آرمان بختیاری و دیگران، ققنوس، تهران.
- آرلاتو، آنتونی (۱۳۷۳) درآمدی بر زبان‌شناسی تاریخی، ترجمه یحیی مدرسی، پژوهشگاه علوم انسانی، تهران.
- بختیاری، رحمن، (۱۳۸۴) بررسی خاستگاههای واژگانی زبان فارسی نو، به کوشش سیروس نصراله‌زاده و عسکر بهرامی، یشت فرزانه‌گی، هرمس، تهران.
- حسن دوست، محمد (۱۳۸۳) فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، فرهنگستان زبان فارسی، تهران.
- قریب، بدرالزمان، (۱۳۸۳) فرهنگ سغدی، سغدی - فارسی - انگلیسی، فرهنگستان، تهران.
- مایرهور، مانفرد (۱۳۸۲) «دوران پیش از تاریخ زبان‌های ایرانی، ایرانی آغازین» در راهنمای زبانهای ایرانی، ترجمه آرمان بختیاری و دیگران، ققنوس، تهران.
- مکنزی، دن، (۱۳۷۳) فرهنگ کوچک زبان پهلوی، ترجمه مهشید میرفخرایی، پژوهشگاه علوم انسانی، تهران.
- منصوری، یداله (۱۳۸۴) بررسی ریشه‌شناختی فعلهای زبان پهلوی، فرهنگستان زبان فارسی، تهران.
- Bartholomae; C. (1961). *Altiranisches Wörterbuch*. Berlin: Walter de Gruyter & Co.
- Boyce; M. (1975). *A reader in manichaean middle persian and Parthian*, *Acta Iranica* 9. Leiden: E.J.Brill.
- Eilers; W. (1982). *Geographische Namengebung in und um Iran*. München: Verlag der Bayerischen Akademie der Wissenschaften.
- Henning; W.B. (1971). *A fragment of a khwarezmian Dictionary*. London: Lund Humphries.
- Hintz; W. (1975). *Altiranisches Sprachgut der Nebenüberlieferungen*. Wiesbaden: Otto Harrassowitz.
- Hübschman; H. (1895). *Persische Studien*. Strassburg: Verlag von karl J. Trübner.
- Humbach; Helmut. (1966). *Baktrische Sprachdenkmäler*. Wiesbaden: Otto Harrassowitz.
- Kent; R.G. (1953). *Old Persian*. New Haven: American Oriental Society.

- Mayrhofer; M. (1956). *Kurzgefaßtes etymologisches Wörterbuch des Altindischen. Heidelberg*: Carl Winter Universitätsverlag.
- Mayrhofer, M. (1966). Indoarisch lubh-: Homonymie oder semantische Vielfalt? *Acta orientalia* XXX. Munksgaard, Copenhagen; 159-165.
- Mayrhofer; M. (1973). *Onomastica Persepolitana*. Wien: Verlag der Österreichischen Akademie der Wissenschaften.
- Mayrhofer; M. (1979). Zur Frage nicht medisch- Persischer Personennamen in Persepolis. *Prolegomena to the Sources on the History of Pre- Islamic Central Asia*. Ed. By J. Harmatta, Budapest; 111-118.
- Mayrhofer; M. (2006). *Einiges zu den Skythen, ihrer Sprache, ihrem Nachleben*. Wien: Verlag der Österreichischen Akademie der Wissenschaften.
- Monchi- Zadeh; D. (1990). *Wörter aus Xurāsān und ihre Herkunft: Acta Iranica 29*. Leiden: E.J. Brill.
- Pokorny; J. (2007). *Proto- Indo- European Etymological dictionary*. Indo European Language Revival Association [http:// DNGHU.ORG](http://DNGHU.ORG).
- Schmitt; R. (1984). Zur Ermittlung von Dialekte in altiranischer Zeit. *Sprachw* 9; 183-207.

ساخت فعل در زبان بلخی

دکتر محمود جعفری دهقی

دانشیار دانشگاه تهران

(از ص ۴۵ تا ۵۶)

چکیده

ساخت فعل یکی از مهمترین مقوله‌های دستوری در زبانهای ایرانی است. مقایسه ساخت فعل در زبانها و گویشهای ایرانی می‌تواند بیانگر پیوند این زبانها و بستگی آنها به یک شاخه زبانی، یعنی زبانهای ایرانی باستان باشد. بنابراین هدف از انجام این پژوهش، یکی بررسی چگونگی ساخت فعل در زبان بلخی و دیگر حصول به این نتیجه است که آیا ساخت فعل در این زبان با دیگر زبانهای ایرانی میانه از هماهنگی و ارتباط کافی برخوردار هست یا خیر؟ برای انجام این پژوهش از دو مجموعه اسناد و متون بلخی گردآوری پروفیسور نیکلاس سیمز ویلیامز بهره برده‌ایم. نتایج حاصل، بیانگر پیوند زبان بلخی با دیگر زبانهای ایرانی میانه شرقی است.

واژه‌های کلیدی: فعل، ماده، شناسه، صفت مفعولی، زبان بلخی.

۱- مقدمه

سرزمین کهنسال بلخ در شمال افغانستان واقع است و از آن هم در اوستا و هم در کتیبه داریوش در بیستون یاد شده است. بلخ در پی حمله اسکندر مقدونی به مدت دویست سال در زمره مناطق یونانی نشین در آمد. به نظر می‌رسد که در طول این مدت، تمدن هلنی و نیز استفاده از زبان و خط یونانی در کنار زبان محلی بلخی در آن رواج یافته است.

سرزمین بلخ از اواسط سده دوم پیش از میلاد به تصرف قبایل یوئه جی یا تخاریان درآمد و از آن پس به نام آنها «تخارستان» نامیده شد. کوشانیان یکی از همین قبایل بودند که از اوایل دوره مسیحی به قدرت رسیدند و به گسترش متصرفات خود پرداختند تا سرانجام امپراتوری کوشانی را برپا کردند. این امپراتوری که در حدود یک سده دوام یافت، در دوران قدرت، بخش قابل توجهی از آسیای مرکزی تا شمال هندوستان را دربرمی‌گرفت. در این دوران زبان بلخی به عنوان زبان رسمی جایگزین زبان یونانی شد اما استفاده از خط یونانی در کنار خطوط دیگر از جمله خط بلخی و خروشتی - به ویژه در اوایل حکومت کوشانیان - ادامه یافت.

در عهد ساسانی، فرمانروایی کوشانیان رو به زوال نهاد و بخش غربی آن سرزمین به تصرف دولت ساسانی در آمد و آنها فرمانروایی با نام «کوشان شاهان» را بر آن گماردند. زبان بلخی یکی از زبان‌های ایرانی میانه شرقی است که برای چندین سده در میان ساکنین مناطق شمالی افغانستان رواج داشته و علی‌رغم دو سده تسلط اسکندر مقدونی و جانشینان او بر این سرزمین هیچگاه از رونق آن کاسته نشد (نک: بیوار، ۱۳۷۳: ۲۹۳؛ سیمز ویلیامز، ۱۳۸۲: ۳۵۸؛ زرشناس، ۱۳۸۰؛ جعفری دهقی، ۱۳۸۶: ۱۱۲؛ سیمز ویلیامز، ۱۹۸۹).

هدف از نگارش این مقاله، بررسی ساخت فعل در زبان بلخی بر اساس متون بازمانده از این زبان است.^۱

* * *

فعل در زبان بلخی همانند دیگر زبانهای ایرانی میانه بر اساس دو ماده مضارع و

۱. این متون در دو مجموعه 2007, 2000 Sims-Williams گردآوری شده و مطالعه حاضر بر اساس همین دو مجموعه صورت گرفته است. در این مقاله به دو مجموعه یادشده با نشانه‌های BDI و BDII اشاره شده است.

ماضی ساخته می‌شود.

۲- ماده مضارع

ماده مضارع برگرفته از ماده مضارع ایرانی باستان است. بر مبنای این ماده افعالی به شرح زیر ساخته می‌شوند:

۲-۱- مضارع اخباری^۱

فعل مضارع اخباری از ماده مضارع و شناسه‌های خاص فعل مضارع اخباری ساخته می‌شود. این شناسه‌ها که مستقیماً به ماده می‌پیوندند عبارتند از:

- اول شخص مفرد: -εμο, -*εμο, -ειμο, -ιμο, -ηομ;

مانند αρμαυιμο از ماده مضارع -αρμαυ «آرام گرفتن» (BDI:181).

- دوم شخص مفرد: -ηι - (این نشانه تنها یکبار در T8 آمده), -ηιο;

مانند αρμαυηιο از ماده مضارع -αρμαυ «آرام گرفتن» (Ibid).

- سوم شخص مفرد: -δο (Class B), -ιδο (Class A);

مانند فعل مضارع منفی ναβαρτιδο «لازم نیست» (نک: X6).

- اول شخص جمع: -αμο;

مانند αρμαυαμο از ماده مضارع -αρμαυ «آرام گرفتن» (BDI:181).

- دوم شخص جمع: -ηδο (نشانه ηδδο - تنها یکبار در eel3 آمده).

مانند: κρηδο از ماده مضارع -κρη «انجام دادن، کردن» (BDII: 223).

- سوم شخص جمع: -ινδο;

مانند: ζανινδο از ماده مضارع -ζαν «دانستن» (نک: BDII: 211).

نکته ۱: در سوم شخص مفرد فعل مضارع اخباری معمولاً دو گروه افعال با عنوان گروه A و گروه B تشخیص داده می‌شود. همان‌طور که ملاحظه می‌شود، شناسه فعل مضارع اخباری سوم شخص مفرد در گروه A به صورت -ιδο و در گروه B به شکل -δο آمده است.

1. present indicative

نکته ۲: شناسه‌های فعل مضارع اخباری «بودن» که گاه به صورت پیوسته و گاه به صورت گسسته به عنوان فعل معین برای ساخت افعال ماضی و ماضی نقلی به کار می‌رود چنین است:

- اوّل شخص مفرد: -ηομ, -ιμο (پیوسته)
- دوم شخص مفرد: -ηιο (پیوسته)
- سوم شخص مفرد: οτσα (گسسته)؛ οτσι (پیوسته)؛ οτσιν (منفی نیست).
- اوّل شخص جمع: -αμο (پیوسته)
- دوم شخص جمع: -ηδο (پیوسته است و تنها به عنوان فعل معین به کار می‌رود).
- سوم شخص جمع: δονιτας (گسسته)؛ -ινδο (پیوسته)؛ νινδο (منفی).

۲-۲- مضارع التزامی^۱

فعل مضارع التزامی از ماده مضارع و شناسه‌های خاص فعل مضارع التزامی ساخته می‌شود. این شناسه‌ها که مستقیماً به ماده می‌پیوندند عبارتند از:

- اوّل شخص مفرد: -ανο
- مانند αχασανο از ماده مضارع -αχασ «جنگیدن، نزاع کردن» (نک: BDII:199).
- سوم شخص مفرد: -αδο
- مانند αβζαοαδο از ماده مضارع -αβζαο «افزودن» (نک: BDI:173)؛ یا: فعل سوم شخص مفرد نهی التزامی μαγο βιναδο «مجبور نباشد» (نک: همان: ۱۷۵)؛ یا αχασαδο μαγο «نباید بستیزد» (نک: BDII:199؛ سند Y10).
- اوّل شخص جمع: -αμο
- مانند αζβαραμο از ماده مضارع -αζβαρ «پیش آوردن» (نک: BDI:178، سندهای V36 و W30)؛ یا: αχασαμο ναο "نستیزیم" (نک: BDII:199؛ سند O12).
- سوم شخص جمع: -ινδαδο, -ινδδο
- مانند βοοινδαδο از ماده مضارع -οβ «بودن» از ایرانی باستان -bawa* (نک: BDII:203).

1. present subjunctive

نکته: شناسه‌های فعل مضارع التزامی «بودن» که به عنوان فعل معین نیز به کار می‌رود چنین است:

- اوّل شخص مفرد: -avo (پیوسته)
- سوم شخص مفرد: ασταδο (گسسته)؛ -δο, -αδο (پیوسته)؛ -vαδο (منفی)

۲-۳- مضارع دعایی^۱ (یا تمنّایی)

فعل مضارع دعایی از مادهٔ مضارع و شناسه‌های خاصّ فعل مضارع دعایی ساخته می‌شود؛ این شناسه‌ها که مستقیماً به ماده می‌پیوندند، عبارتند از:

- اوّل شخص مفرد: -ηιο
- مانند κιρηιο از مادهٔ مضارع κιρ- «انجام دادن، کردن» (همان: ۲۲۳).
- دوم شخص مفرد: -ηιο, -ιιο(?)
- مانند βοιηιο به عنوان دوم شخص مفرد مضارع دعایی در سند bh9 از مادهٔ مضارع -οβ «بودن» از ایرانی باستان -*bawa (Ibid, p.203).
- سوم شخص مفرد: -ηιο, -ιιο, -δηιο, -δδηιο
- مانند αζιηιο از مادهٔ مضارع -αζι «زادن» (نک: BDI:178؛ سند A26).
- اوّل شخص جمع: (تنها در سند A) -ivδηιο ؛ -αμηιο
- مانند αχασαμηιο از مادهٔ مضارع -αχασ «جنگیدن، نزاع کردن» (نک: BDII:199).
- دوم شخص جمع: -ηδο
- مانند αβιρηδο از مادهٔ مضارع -αβιρ «یافتن» (نک: BDI:175).
- سوم شخص جمع: -ivδηιο, -ivδδηιο, -ενδδηιο
- مانند μαβοοivδηιο به عنوان فعل مضارع نهی از مادهٔ مضارع -βοο «بودن» (نک: BDII:204).

نکته: شناسه‌های فعل مضارع دعایی «بودن» که به عنوان فعل معین نیز به صورت پیوسته یا گسسته به کار می‌رود، چنین است:

1 . Present optative.

- دوم شخص مفرد: -ηιο (پیوسته)
- سوم شخص مفرد: αστηιο (گسسته)؛ αστιιο: -ηιο, -αιο (پیوسته)
- سوم شخص جمع: -ινδηιο (پیوسته) (تنها در نقش فعل معین برای ماضی دعایی ظاهر می شود).

۲-۴- مضارع انشائی^۱

فعل مضارع انشائی باید از ماده مضارع و شناسه‌های خاص فعل مضارع انشائی ساخته شود. اما از آنجا که این شناسه‌ها در اثر تحولات، از میان رفته، این گونه افعال در متون موجود تنها به دو مصوت 0- و 1- پایان می یابد و با دوم شخص امر یکسان است، بنابراین:

- دوم شخص مفرد: 0-؛ مانند ανο از ماده مضارع -αν «دانستن» (نک: BDII: 210)؛ یا βο در سند ce7؛ از ماده مضارع -οβ «بودن» از ایرانی باستان -bawa* (نک: Ibid:203).
- سوم شخص مفرد: 0-, 1-؛ مانند βοο به عنوان دوم شخص یا سوم شخص مفرد مضارع انشائی از همان ریشه در سند xn12 (همانجا).

۲-۵- فعل امر^۲

فعل امر از ماده مضارع و شناسه‌های خاص فعل امر ساخته می شود. این شناسه‌ها که مستقیماً به ماده می پیوندند، عبارتند از:

- دوم شخص مفرد: 0- (این مصوت صرفاً در خط آمده و تلفظ نمی شود؛ نک: سیمز ویلیامز، ۱۹۸۵: ۱۱۱)؛

مانند αβαλο از ماده مضارع -αβαλο «ضمانت کردن» (BDII:200).

- دوم شخص جمع: -ηδο, -ηδδο, -ιδο

مانند βοοηδο از ماده مضارع -οβ «بودن» از ایرانی باستان -bawa* (نک: Ibid:203).

نکته: بسیاری از افعال امر که در متون موجود، به کار رفته، ممکن است به عنوان فعل مضارع انشائی نیز تلقی شود.

1 . present injunctive.
2 . imperative.

۶-۲- مصدر حال^۱

سیمز ویلیامز در BD1 واژه‌های $\lambda\alpha\eta\tau\omicron$ و $\iota\omicron\eta\nu\eta\chi\omicron$ را که با نشانه $-\eta\tau\omicron$ و تنها در C18 و aa30 به کار رفته و از لحاظ نقش، همانند مصدر عادی است که از مادهٔ ماضی ساخته می‌شود، به عنوان مصدر حال فرض کرده است (DBII:43). افزون بر این، نمونه‌هایی از مصدر گذشته^۲ نیز در متون بلخی مشاهده می‌شود؛ مانند $\alpha\zeta\gamma\alpha\delta\omicron$ «آوردن» (نک: DBI:178).

۷-۲- صفت فاعلی^۳

به شکل کهن و به عنوان اسم یا صفت، دیده‌شده؛ مانند $\zeta\omicron\omicron\iota\nu\delta\omicron\gamma\omicron$ «زنده»، و $\omicron\iota\sigma\eta\rho\iota\nu\delta\omicron$ «خواهان، مدعی».

۸-۲- صفت فاعلی آینده^۴

یک صفت فاعلی آینده مختوم به $-\alpha\gamma\iota$ [-ag] تنها در سند XP مشاهده شده و نقش آن به گونه‌ای است که گویی فعل خودایستایی^۵ است که فاعل آن ممکن است به صورت هر شخص و یا هر شمار باشد؛ برای نمونه می‌توان به جمله‌های زیر اشاره کرد.

(XP11f):

$\alpha\zeta\omicron$ $\pi\iota\sigma\omicron$ $\omega\upsilon$ $[\rho\omicron\mu\omicron]$ $\zeta\delta\omicron$ $\beta\alpha\omicron\alpha\gamma\iota$ «من به حضور هر مزد خواهم شد»

(XP17f):

$\tau\omicron$ $\chi\omicron\eta\omicron$ $\varphi\alpha\rho\alpha\mu\alpha\gamma\omicron$ $\mu\iota\nu\gamma\alpha\rho\omicron$ $\nu\alpha\kappa\iota$ $[\rho\alpha\gamma\iota]$

«خداوندگار تو مرا زیان‌رساننده نیست»

نکته: صفت فاعلی آینده فعل $\alpha\sigma\tau\alpha\gamma\iota$ «بودن» است؛ برای نمونه:

$[\tau\alpha\sigma]$ $\iota\delta\alpha\nu\omicron$ $\sigma\alpha\chi\omicron\alpha\nu\omicron$ $\alpha\sigma\tau$ $[\alpha]$ $\gamma\iota$ «هرگونه سخنی است»

-
- 1 . present infinitive
 - 2 . past infinitive
 - 3 . present participle
 - 4 . future participle
 - 5 . finite verb

۳- ماده ماضی

ماده ماضی در زبان بلخی برگرفته از ماده ماضی ایرانی باستان است و غالباً به $\delta\omicron$ - یا $\tau\omicron/\tau\iota$ ختم می‌شود. بیشتر افعال خودایستا برگرفته از ماده ماضی و شامل جزء پیوسته فعل کمکی «بودن» هستند که به δ - یا τ - پایانی ستاک فعل، متصل می‌شوند. در صورت‌های صرفی زیر برای سهولت بیشتر صرفاً صورت‌هایی ارائه شده که ماده ماضی آنها مختوم به δ - است و از درج صورتهایی که ماده ماضی آنها به τ - ختم می‌شود و غالباً در متون متاخر دیده می‌شوند، جز به ندرت، خودداری شده است.

۳-۱- فعل ماضی اخباری^۱

فعل ماضی اخباری از ماده ماضی مختوم به δ - یا τ - و شناسه‌های مخصوص این فعل ساخته می‌شود. این شناسه‌ها که مستقیماً به ماده متصل می‌شوند، عبارتند از:

- اول شخص مفرد: $\delta\text{-}\eta\mu\omicron$, $\delta\text{-}\eta\mu\omicron$ ؛

مانند $\kappa\iota\rho\delta\delta\iota\mu\omicron$ از ماده ماضی $\kappa\iota\rho\delta$ «کردن» (نک: BDII:204).

- دوم شخص مفرد: $\delta\text{-}\eta\iota\omicron$ ، منفی: $\delta\text{-}\eta\iota\omicron$ + $\nu\alpha$ ؛

مانند $\alpha\beta\zeta\alpha\delta\eta\iota\omicron$ از ماده ماضی: $\alpha\beta\zeta\alpha\delta\omicron$ ؛ ماده مضارع: $\alpha\beta\zeta\iota\iota$ «ادامه دادن»، (نک: Ibid:182).

- سوم شخص مفرد: $\delta\omicron$ ، منفی: $\delta\omicron$ + $\tau\omicron\sigma\nu\iota$ ؛

مانند $\alpha\beta\chi\alpha\lambda\alpha\delta\omicron$ از ماده مضارع $\alpha\beta\chi\alpha\lambda$ «ضمانت کردن» (Ibid:200).

- اول شخص جمع: $\delta\text{-}\alpha\mu\omicron$ ، منفی: $\delta\text{-}\alpha\mu\omicron$ + $\omicron\nu\alpha\mu$ ؛

مانند $\alpha\chi\alpha\sigma\alpha\delta\alpha\mu\omicron$ از ماده ماضی $\alpha\chi\alpha\sigma\delta\alpha$ «جنگیدن، نزاع کردن» (نک: Ibid:199).

- دوم شخص جمع: $\delta\text{-}\eta\delta\omicron$ ؛

- سوم شخص جمع: $\delta\text{-}\iota\nu\delta\omicron$ ، منفی: $\delta\text{-}\iota\nu\delta\omicron$ + $\nu\iota\nu\delta\omicron$ ؛

مانند $\alpha\gamma\gamma\iota\tau\iota\nu\delta\omicron$ از ماده ماضی $\alpha\gamma\gamma\iota\tau\iota$ «دریافت کردن» (Ibid:177).

نکته: هنگامی که فعل پیش از فاعل بیاید، جزء پیوسته $\delta\omicron$ - ممکن است به فعل

1. preterite [indicative]

ماضی سوم شخص مفرد مختوم به -δ- یا -τ- بیوندد که در این صورت صامت‌ها به شرح زیر در یکدیگر ادغام می‌شوند:

-δ- + -δo = -το / -τι (سپس) > -δδiδo

-τ- + -δo = -τιδo

مثال:

πiδooασατο «اظهار شده» (A), > πiδooασαδδiδo (Nn, R).

αγγιτιδo «دریافت شده» (A)

۲-۳- ماضی التزامی^۱

فعل ماضی التزامی از مادهٔ ماضی و شناسه‌های مخصوص این فعل ساخته می‌شود. این شناسه‌ها که مستقیماً به مادهٔ ماضی متصل می‌شوند، عبارتند از:

- سوم شخص مفرد: -δ-αδo, -δ-δo, منفی: δoνα + -δo

مانند δiδαδo از مادهٔ ماضی -δiδo «ستاندن، گرفتن» (BDII:212).

نکته: بنا بر مدارکی که تا کنون بررسی شده‌اند، تنها نمونه‌ای که در این اسناد به کار رفته، سوم شخص مفرد است (Ibid: 45).

۳-۳- ماضی دعایی^۲ (یا تمنایی)

فعل ماضی دعایی از مادهٔ ماضی و شناسه‌های مخصوص این فعل ساخته می‌شود. این شناسه‌ها که مستقیماً به مادهٔ ماضی متصل می‌شوند، عبارتند از:

- سوم شخص مفرد: -δ-ηiο, منفی: ηα + -δ-ηiο

مانند αβσιστηiο از مادهٔ ماضی -αβσιστ «فرجام رساندن» (نک: BDI:176).

- سوم شخص جمع: -δ-ινδηiο

مانند αγαδινδηiο از مادهٔ ماضی -αγαδo «آمدن، رسیدن» (BDII:214).

1. past subjunctive

2. past optative

۳-۴- ماضی نقلی^۱

فعل ماضی نقلی از صفت مفعولی مختوم به -γο- و شناسه مخصوص این فعل ساخته می‌شود. این شناسه عبارت است از سوم شخص جمع فعل مضارع اخباری «بودن» که به صورت پیوسته به کار می‌رود. تنها صیغه‌ای از این فعل که در متن‌های موجود، دیده شده، سوم شخص جمع است. شناسه این فعل در سوم شخص جمع، چنین است:

- سوم شخص جمع: -γ-ivδo ؛

مانند βoοαδoγivδo از ماده ماضی یا صفت مفعولی -βoοαδoγ- «رسیدن» (BDII, p.204).

۳-۵- ماضی بعید^۲

فعل ماضی بعید از صفت مفعولی مختوم به -γο- و شناسه مخصوص این فعل ساخته می‌شود. این شناسه، عبارت است از سوم شخص جمع فعل ماضی «بودن» که به صورت پیوسته به کار می‌رود. تنها صیغه‌ای از این فعل که در متن‌های موجود دیده شده در سند M4f به شرح زیر آمده است:

παρο κivδδivγo αcταδivδo

«به وام داده شده بود» (نک: BDII: 46).

مصدر:^۳

شکل ظاهری مصدر همانند ماده ماضی است. مصدر غالباً بوسیله حرف اضافه αβo همراهی می‌شود؛ مثال:

iθαcαγωνδo αcνωo ποivδo αβo λivγδo (A 14f.)

«چنانکه باید با او به عنوان عروس رفتار شود»

نکته: گاهی یک جزء پیوسته از فعل کمکی «بودن» نیز به مصدر اضافه می‌شود، مانند:

ναγavαno که شامل مصدر ναγavαt به اضافه فعل کمکی اول شخص مفرد التزامی -avο

«بودن» است (نک: ec8).

1. perfect
2. pluperfect
3. infinitive

νιταδηιο که شامل مصدر νιταδ به اضافه فعل کمکی دوم شخص مفرد مضارع νιη-
«بودن» است (نک: xn8f).

مصدر ممکن است با قرار گرفتن جزء πορδο («خوب» است) پیش از آن، ترکیبی را
ایجاد کند چنانکه در واژه πορδ-αγγιτο «دریافتن خوب است» دیده می‌شود (BDII:45).

صفت مفعولی^۱:

صفت‌های مفعولی در زبان بلخی به دو شکل دیده می‌شوند:

۱. صفت مفعولی که همانند ماده ماضی است.
۲. گونه دیگر، از ماده ماضی و پسوند -γο ساخته می‌شود. اشکال دیگر این پسوند
به صورت -l, -ηο, -ογο, -ιγο, -αγο نیز ظاهر می‌شود. هر دو شکل صفات مفعولی
ممکن است به عنوان صفت یا اسم به کار روند. این صفات هنگامی که همراه با فعل
به کار می‌روند معنا و مفهوم لزوم و ضرورت انجام کاری را می‌رسانند (Ibid:46).

۴- نتیجه

پایان سخن اینکه:

الف) فعل در زبان بلخی همانند دیگر زبان‌های ایرانی میانه بر پایه دو ماده مضارع و
ماضی ساخته می‌شود.

ب) شناسه‌های پاره‌ای از افعال، متصل و برخی به صورت منفصل به کار رفته است.
ج) در افعال مضارع سوم شخص مفرد، دو نوع شناسه مشاهده شده که از آنها با
عنوان Class A و Class B یاد می‌شود.

د) انواع افعالی که در دیگر زبانهای ایرانی میانه به کار رفته در زبان بلخی نیز مشاهده
می‌شود. بدین ترتیب، بنابر ساختار فعل در زبان بلخی تعلق آن به گروه زبانهای ایرانی
میانه شرقی، قطعی به نظر می‌رسد.

1 . past participle

منابع:

- بیوار، ا. د. ه. (۱۳۷۳) «تاریخ مشرق ایران»؛ در: *تاریخ ایران از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانیان*، جلد سوم، قسمت اول، پژوهش دانشگاه کمبریج؛ گردآورنده: احسان یارشاطر، ترجمه حسن انوشه، امیرکبیر.
- جعفری دهقی، محمود (۱۳۸۶) «نگاهی تازه به کتیبه سرخ کتل (نگارش M)»، *نامه فرهنگستان*، دوره نهم، شماره دوم، شماره مسلسل ۳۴، صص ۱۲۶-۱۱۲.
- رضایی باغ بیدی، حسن (۱۳۸۵) *دستور زبان پارسی، ققنوس*.
- زرشناس، زهره (۱۳۸۰) *جستارهایی در زبان‌های ایرانی میانه شرقی*، به کوشش ویدا ندادف، انتشارات فروهر، تهران.
- سیمزویلیامز، نیکلاس (۱۳۷۹) «رمززدایی از زبان بلخی؛ پرتوی تازه بر افغانستان باستان»، ترجمه محمود جعفری دهقی، *مجله زبان‌شناسی*، سال پانزدهم، شماره دوم، پاییز و زمستان، صص ۸۳-۱۰۷.
- _____ (۱۳۸۲) «بلخی»، در: *راهنمای زبان‌های ایرانی* (جلد یک)، ویراسته رودیگر اشمیت، ترجمه زیر نظر حسن رضایی باغ بیدی، تهران.
- Sims-Williams, N., 1985. "A Note on Bactrian Phonology", BSOAS, pp. 111-116.
- Sims-Williams, 1989. "Bactrian Language", in: *Encyclopedia Iranica*, (ed.E.Yarshater).
- Sims-Williams., 2000: *Bactrian Documents From Northern Afghanistan, I. Legal and Economic Documents*, Oxford University Press = (BDI).
- Sims-Williams, 2007: *Bactrian Documents From Northern Afghanistan, II, Letters and Buddhist Texts*, Oxford University Press = (BDII).

ابعاد معناشناختی «باید» در زبان فارسی

دکتر محمد عموزاده مهدیرجی

دانشیار دانشگاه اصفهان

و

حدائق رضایی

(از ص ۵۷ تا ۷۸)

چکیده

باید از جمله مقوله‌های واژگانی در زبان فارسی است که به طور جدی با مقوله معنایی وجهیت گره خورده و از این روی، دارای ابعاد معناشناختی پیچیده و قابل تأملی می‌باشد. در مقاله حاضر با بررسی و تحلیل شواهدی از زبان فارسی معاصر، برخی از ابعاد معناشناختی و کاربرد شناختی مقوله باید در این زبان مورد مطالعه قرار گرفته است. این بررسی نشان می‌دهد که مقوله یاد شده، منتقل کننده طیف گسترده‌ای از معانی وجهی در زبان فارسی می‌باشد. در این میان در حالی که معانی وجهی معرفتی مقوله باید بسیار محدود است، این مقوله، دارای انواع مختلفی از معانی وجهی کنشگر محور می‌باشد. مسئله‌ای که ظاهراً با تحلیل‌های در زمانی قابل توجیه است. تنوع معانی وجهی باید را می‌توان با چارچوبی کاربردشناختی، شرح و توصیف نمود و آن را زائیده تأثیر بافت‌های مختلف بر معنای این مقوله و مرتبط با عناصری چون زمان دستوری و نشانگرهای وجهی دانست.

واژه‌های کلیدی: باید، وجهیت معرفتی، وجهیت کنشگر محور، معانی

وجهی، بافت.

۱- مقدمه

در این مقاله پس از ارائه مقدماتی در مورد «وجهیت»^۱ و مفاهیم اساسی مرتبط با آن، به مرور انواع وجهیت خواهیم پرداخت. سپس بر پایه مبانی ارائه شده و چهارچوب کاربردشناختی کراتزر^۲ (۱۹۷۷)، به دسته‌بندی و تحلیل شواهد و مثالهای موجود می‌پردازیم. این شواهد از دو فیلمنامه فارسی اعتراض اثر مسعود کیمیایی (۱۳۷۹) و سگ کشی اثر بهرام بیضایی (۱۳۸۱) و همچنین به کمک شمّ زبانی گردآوری شده‌اند. در پایان، نتایج بررسی ارائه خواهد شد.

۲- مقوله معنایی و وجهیت

مفهوم وجهیت در کنار مفاهیم زمان^۳ و نمود یافتگی^۴، سه مقوله معنایی را تشکیل می‌دهند که ضمن داشتن پیچیدگی‌ها و ارتباط تنگاتنگ، نقش مهمی در تأویل معنایی جملات ایفا می‌کنند. وجه، زمان دستوری و نمود، به ترتیب، تظاهر دستوری سه مقوله فوق در بسیاری از زبانها می‌باشند. البته باید در نظر داشت تناظر یک به یک بین سه مقوله معنایی و سه مقوله صوری یاد شده در زبانهایی که دارای این مقوله‌ها هستند وجود ندارد. برای نمونه، وجه تنها یکی از ابزارهای بیان وجهیت در کنار راهکارهای مختلف دیگر می‌باشد. در مورد ماهیت وجهیت - چه از نظر روابط درونی؛ یعنی تعریف و انواع آن و چه از نظر بیرونی؛ یعنی ارتباط آن با سایر مقوله‌ها چون نمود، زمان و یا شهودیت^۵ - اختلاف نظرهای زیادی وجود دارد. این اختلافات به ویژه در مورد انواع وجهیت و اصطلاحات مربوط به این حوزه مشهودتر است.

در عمده تعاریف ارائه شده (فیتل^۶، ۲۰۰۶؛ نیوتس^۷، ۲۰۰۶؛ پالمر^۸، ۱۹۸۶؛ لاینز^۹، ۱۹۷۷؛ بای بی و دیگران^{۱۰}، ۱۹۹۴) وجهیت را دربردارنده «نظر و عقیده گوینده در مورد محتوای جمله» و یا «ارزیابی او از گزاره‌ای که جمله بیانگر آن است» دانسته‌اند؛ به عبارتی، وجهیت مقوله‌ای

1. modality
3. time
5. evidentiality
7. J. Nuyts
9. Lyons J

2. Kratzer A
4. aspectuality
6. K. V. Fintel
8. F. R. Palmer
10. Bybee J., et al

معنایی است که درجه «امکان» و یا «ضرورت» گزاره مطرح شده را نشان می‌دهد؛ برای مثال، جمله (۱) حاوی درجه خاصی از احتمال و اذعان گوینده به عدم قطعیت وقوع گزاره است و دارای نوعی معنای وجهی (از نوع وجهیت معرفتی^۱) در کنار محتوای گزاره ای جمله است. در حالی که جمله (۲) دارای این معنای وجهی و یا صورتی از ارزیابی گوینده از گفته نیست.

(۱) شاید علی تا حالا رسیده باشد.

(۲) علی نیم ساعت پیش رسید.

توجه بیشتر مطالعات در زبان فارسی در این حوزه به مقوله دستوری وجه و نه وجهیت به عنوان مقوله‌ای معنایی بوده است. در این مطالعات، عمدتاً وجه را از ویژگی‌های فعل یا گروه فعلی دانسته و برای آن انواعی قائل شده‌اند. به عنوان نمونه، شریعت (۱۳۷۱: ۲۳۲) وجه را «دلالت فعل بر وقوع یا عدم وقوع عمل به شکل اخبار یا احتمال یا امر» می‌داند. همچنین ناتل خانلری (۱۳۶۶: ۲۹) با برداشتی مشابه از مفهوم وجه از چهار نوع وجه اخباری، التزامی، امری و شرطی یاد می‌کند که به ترتیب به‌کارگیری صیغه‌های خاص فعل برای «دادن خبر»، «بیان عدم قطعیت واقع شدن فعل»، «دادن دستور» و «مشروط کردن وقوع فعل به وقوع فعل دیگر» را در بر دارند. صورتهای «می روم»، «شاید بروم»، «برو» و «اگر برود من می‌آیم» به ترتیب نمونه‌هایی از این وجوه هستند که بر اساس فعلشان از هم متمایز می‌شوند. آن‌گونه که می‌بینیم تعریف دستور سنتی از وجه، مبنایی معنایی و نه دستوری دارد و این تعریف می‌تواند دربردارنده مقوله‌های دیگری چون زمان نیز باشد و یا بر اساس تعاریف ارائه شده، جمله (۳) با توجه به صورت فعلیش که مضارع اخباری است باید دارای وجه اخباری باشد، در حالی که ما می‌دانیم این جمله دارای وجه امری است.

(۳) معلم خطاب به دانش آموزان: اول همه سؤالات را به دقت می‌خوانید بعد جواب می‌دین. در همین راستا، باطنی (۱۳۶۴) وجه را به دو دسته وجه شخصی؛ شامل وجوه اخباری، امری و التزامی و وجه غیر شخصی (مثلاً در عبارت «می‌شود فهمید») تقسیم

کرده است. لحاظ کردن وجه غیرشخصی که نه در تقسیم‌بندی دستورهای سنتی آمده و نه قابل جمع با تعاریف ارائه شده در این نوع دستورها می‌باشد، حائز اهمیت است. با این وجود، باطنی نیز بین وجه به عنوان مقوله‌های معنایی (وجهیت به تعبیر ما) و وجه به عنوان مقوله‌ای صوری، تمایزی ایجاد نکرده است. از معدود کسانی که به این تمایز، توجه خاص داشته، رحیمیان (۱۳۷۸) است. اگر جملات دارای وجه اخباری یا غیراخباری (امری و التزامی) دربردارنده نوعی قید و شرط برای وقوع فعل باشند، آنگاه دارای وجه معنایی (معنای وجهی) یا به تعبیر او «وابستگی» هستند.

البته اینکه جملات را تنها بر اساس داشتن قید و شرط برای وقوع رخداد، وجهی یا «وابسته» بنامیم با ماهیت وسیع وجهیت سازگار نیست چرا که بسیاری از جملات وجهی در خود قید و شرطی ندارند. برای نمونه در بسیاری از مثال‌هایی که به تدریج ارائه خواهد شد وجود قید و شرطی خاص ملموس نیست اما این جملات دارای معنای وجهی هستند. تعبیر صائب‌تر شاید این باشد که جملاتی که در آنها نگرش متکلم به وقوع رخداد به هر نحو ممکن بیان شده باشد دارای معنای وجهی هستند. در ادامه از میان انواع مختلف وجهیت، تعدادی که جامعیت بیشتری دارند و در سنت مطالعات در این حوزه بیشتر مورد توجه بوده‌اند، معرفی خواهند شد.

۳- انواع وجهیت

یکی از مشکلات و پیچیدگی‌هایی که در کار مطالعه وجهیت وجود دارد، گستردگی این حوزه و به تبع آن اختلاف نظرها و تنوع تقسیم‌بندی و اصطلاحات می‌باشد. یکی از کلی‌ترین این تقسیمات که ما نیز آن را مبنا قرار می‌دهیم، قرار دادن وجهیت معرفتی یا «وجهیت گوینده - محور^۱» در یک سو و «وجهیت کنشگر محور^۲» یا «وجهیت ریشه‌ای^۳» در سوی دیگر است. در وجهیت گوینده - محور شرایط و نیرویی در مورد امکان یا ضرورت وقوع فعل از طرف گوینده، پیشنهاد یا اعمال می‌شود. مفاهیمی چون

1. speaker- oriented modality
2. agent- oriented modality
3. root modality

احتمال، امکان، امر، نهی، تشویق، اخطار و اجازه با وجهیت گوینده - محور در ارتباط هستند. اما در مقابل در وجهیت کنشگر- مبنا که «وجهیت تکلیفی»^۱ نمونه بارز آن می‌باشد، شرایط و نیرویی معمولاً بیرونی یا موجود در گزاره در رابطه با ضرورت انجام و کامل کردن عمل وجود دارد. این شرایط به تعبیر بای بی و دیگران (۱۹۹۴: ۱۷۷) نشان دهنده مفاهیمی چون الزام و اجبار، ضرورت، توانایی، خواست و آرزو می‌باشند. آن‌گونه که هاینه^۲ (۱۹۹۵) می‌گوید، در زبانهای بسیاری، عبارات مشترکی برای رساندن مفاهیم هر دو گروه وجود دارد و البته شواهد تاریخی و همچنین شواهدی از اکتساب زبان اول و یادگیری زبان دوم حکایت از این دارد که معانی کنشگر محور چنین عباراتی، کهن‌تر و ریشه‌ای‌تر هستند. آن‌گونه که خواهیم دید «باید» از جمله عبارات حامل هر دو گروه از معانی وجهی یاد شده در زبان فارسی است. در کاربردهای روزمره، ما مرتباً با انواع معانی وجهی چنین کلماتی مواجه می‌شویم و به راحتی آنها را درک می‌کنیم. کراتزر (۱۹۷۷) در مقاله‌ای ارزنده ساختار معنایی *must* و *can* را که در زبان انگلیسی دارای این ویژگی هستند، در چهار چوب «معناشناسی جهان‌های ممکن»^۳ مورد مطالعه قرار داده است. از دیدگاه او تنوع معنای این واژه‌ها ناشی از نوعی «هم نامی»^۴ اتفاقی نیست چرا که مثلاً در تمام معانی *must* می‌توان یک ساختار زیر بنایی مشترک را یافت؛ ساختار مشترکی که وقتی در جهان‌ها یا همان بافت‌های متفاوت قرار می‌گیرد منجر به ایجاد معنای جدیدی می‌گردد. این ساختار معنایی مشترک در جمله‌های دارای *must* شامل سه مؤلفه و یا سه بخش مختلف به صورت زیر می‌باشد:

مؤلفه اول: گزاره موجود در جمله است که همان بخش اصلی و محتوایی است و وجهیت برآن اعمال می‌شود. در حقیقت، حوزه عمل وجهیت را همین گزاره و نه فعل جمله می‌دانیم.

مؤلفه دوم: این بخش همان عبارت وجهی مشترک در همه کاربردها است که نوعی لزوم و یا اجتناب‌ناپذیر بودن را برای گزاره مطرح می‌کند. در حقیقت، این بخش

1. deontic modality
2. B. Heine
3. possible worlds semantics
4. homonymy

مشخص می‌کند که وقوع گزاره، لازم و ضروری است. مؤلفه سوم: در این بخش، دلیل الزام و اجتناب ناپذیری و یا بخش وجهی خاص هر کاربرد مطرح می‌شود.

مثلاً سه مؤلفه موجود در جمله زیر را می‌توان به این صورت نوشت:

-He must be at school.

مؤلفه اول: او در مدرسه است.

مؤلفه دوم: گزاره فوق (بودن او در مدرسه) قطعی و اجتناب‌ناپذیر است.

مؤلفه سوم: دلیل قطعیت گزاره فوق، شواهد موجود برای گوینده است.

این سه مؤلفه در همه معانی مختلف must وجود دارد و از بین اینها تنها مؤلفه سوم برای هر کاربرد، منحصر به فرد است و منجر به ایجاد انواع معانی وجهی برای این واژه می‌شود. در حقیقت، جهان‌های متفاوت و یا بافت‌های گوناگونی که این عبارت در آنها به کار می‌رود، تنها مؤلفه سوم این ساختار مشترک را تحت تأثیر خود قرار می‌دهند و این مسئله، عامل تنوع معانی وجهی مقوله یاد شده می‌گردد. ما این ساختار سه مؤلفه‌ای را مبنای خوبی برای بررسی تنوع معنایی مقوله «باید» در زبان فارسی می‌دانیم که پس از معرفی انواع وجهیت، به آن خواهیم پرداخت.

۳-۱- وجهیت معرفتی

این نوع وجهیت، که به آن گوینده - محور هم گفته شده است، با آنچه براساس «دانسته‌ها» و یا «شواهد موجود» ممکن و یا ضروری هستند سر و کار دارد. وجهیت معرفتی به تعبیر لاینز (۱۹۷۷:۷۹۳) در بر دارنده «نظر و ارزیابی و درجه تعهد گوینده نسبت به محتوای جمله بر اساس اطلاع و دانش و شواهد موجود» می‌باشد. این ارزیابی ضرورتاً نمی‌تواند حاوی حقیقت قطعی در مورد اوضاع امور در دنیای خارج باشد بلکه تنها نظر گوینده در این مورد را بیان می‌کند و از این جهت است که اطلاق اصطلاح وجهیت گوینده - محور برای این نوع وجهیت قابل توجیه به نظر می‌رسد. دو جمله (۴) و (۵) دارای ارزیابی از نوع معرفتی هستند. در جمله (۴)، زبانمند بر اساس

شواهد ذهنی و زمینه‌های قبلی، یک احتمال را بیان می‌کند. در حالی که در جمله (۵) شواهد موجود در دنیای بیرون، او را به ادای یک ارزیابی وجهی، رهنمون ساخته‌اند^(۱):

(۴) یکی در میزبه؛ احتمالاً علی است که برگشته.

(۵) باید بیرون بارون بیاد. (با دیدن ورود افراد با لباس خیس و یا چتر به دست) وجود نشانه‌های وجهی دستوری و یا واژگانی در جمله حاوی وجهیت معرفتی (مانند «احتمالاً» و «باید» و صورت التزامی فعل در مثال‌های بالا) به تعبیر بای بی و دیگران (۱۷۹: ۱۹۹۴) همواره نشانگر میزان تعهد کمتری از تعهد کامل و حداکثری در مورد صدق گزاره است. معمولاً حداکثر تعهد و یا تعهد کامل برای صدق گزاره در یک جمله عادی و بدون نشانگر وجهی مطرح می‌شود. وابستگی بالای وجهیت معرفتی به نظر گوینده و میزان تعهد او بر اساس قضاوت و شواهدش می‌تواند این نظر هادلسون (۱۶۷: ۱۹۸۴) را که این نوع وجهیت در نمونه‌های خود ویژگی «ذهنیت^۱» را به همراه دارد، صائب‌تر نشان دهد. البته اگر ذهنیت را با دیدی وسیع‌تر، آن‌گونه که سنדרز و اسپورن^۲ (۸۵: ۱۹۹۷) تعریف کرده‌اند «مرتبط بودن با دیدگاه یک عامل» (گوینده یا هر فرد دیگر) بدانیم، آنگاه داشتن ذهنیت را باید ویژگی هر نوع سیستم وجهی دانست. مسئله‌ای که ظاهراً پالمر (۱۷: ۱۹۸۶) هم موافق آن است.

علاوه بر رابطه وجهیت معرفتی و ذهنیت، نکته مهم دیگری که باید در این حوزه مورد توجه باشد این است که وجهیت معرفتی می‌تواند در ارتباط با مفاهیم و معانی وجهی مختلفی در زبان نمود یابد (بای بی و دیگران، ۱۷۹: ۱۹۹۴) که ما در اینجا به مهمترین آنها اشاره می‌کنیم:

امکان: امکان وقوع، آن‌گونه که گفتیم با تکیه بر دانسته‌های گوینده و یا شواهد موجود در دسترس او مطرح می‌گردد؛ برای نمونه در مثال (۶) مرد این دانش قبلی را دارد که پسرش (حسن) گاهی کت او را می‌پوشد و بر همین اساس یک ارزیابی وجهی انجام می‌دهد:

1 . subjectivity
2. Sanders J. and W. Spooren

(۶) زن: پیرهن آیتو کجا گذاشتی، پیداش نکردم؟

شوهر: همونجا تو جا لباسی بود. شاید حسن پوشیده باشه.

احتمال و پیش‌بینی: در اینجا در مقایسه با امکان، گوینده براساس شواهد و دانسته‌هایش درجه بالاتری از احتمال وقوع را بیان می‌کند. برای نمونه گوینده در مثال (۷) با مشاهده کنار رفتن ابرها از گوشه‌ای از آسمان در غرب و براساس تجارب گذشته‌اش یک جمله حاوی وجهیت معرفتی را مطرح ساخته است:

(۷) تا یک ربع دیگه بارون بند میاد.

استنتاج قوی^۱: در این حالت که نمونه‌ای از آن در مثال زیر ارائه شده است مبنای ارزیابی وجهی، نوعی استنتاج منطقی و ریاضی، براساس دانسته‌ها و شواهد است:

(۸) از اینجا تا شیراز ۵ ساعت راهه. دیگه باید رسیده باشن.

علاوه بر این موارد مسئله «عدم وقوع^۲»، که در شرطی‌های غیرواقعی مطرح است و شهودیت، که منبع شواهد گوینده و نوع آن را مشخص می‌کند (هان^۳، ۲۰۰۶) و در زبان فارسی دستوری نشده است نیز در حیطه وجهیت معرفتی قرار می‌گیرند اما به دلیل خارج بودن آنها از دامنه این مطالعه تنها به ارائه دو مثال (۹) و (۱۰) به ترتیب برای درک این دو اکتفا می‌کنیم.

(۹) اگه باه‌اش بیشتر حرف می‌زدم، قانع می‌شد، اما دور و بری‌هاش نداشتن.

(۱۰) اونجور که بچه‌ها می‌گن، احتمال داره فردا نتایج را بزنن.

اکنون به بررسی نوع دوم وجهیت یا همان وجهیت کنشگر محور خواهیم پرداخت.

۲-۳- وجهیت کنشگر محور

آن‌گونه که اشاره شد این نوع وجهیت که به آن وجهیت ریشه‌ای نیز گفته می‌شود دربردارنده شرایط و نیرویی معمولاً بیرونی یا موجود در گزاره در رابطه با ضرورت

1. inference
2. counterfactuality
3. Haan F. D

انجام و کامل کردن عمل می‌باشد. بسته به نوع شرایط و منشأ ضرورت وقوع، انواعی از این نوع وجهیت وجود دارد که در ادامه به مهمترین آنها اشاره خواهد شد.

- وجهیت تکلیفی به عنوان مهمترین نوع وجهیت کنشگر محور، حاوی نوعی «اجبار» و یا «اجازه» برای انجام عمل موجود در محتوای جمله می‌باشد. این نوع وجهیت در حقیقت، درجه مقبول بودن اخلاقی گزاره را براساس هنجارها و قوانین موجود و یا ملاکهای اخلاقی و اصولی گوینده نشان می‌دهد. (۱۱) و (۱۲) دو جمله در بر دارنده وجهیت تکلیفی هستند:

(۱۱) قانوناً حضور همه اعضا الزامی است.

(۱۲) کسانی که امتحان زبانشناسی ۲ دارن می‌تونن برگشونو بدن.

هادلسون (۱۹۸۴: ۱۶۷) یکی از تمایزات عمده وجهیت معرفتی و تکلیفی را این می‌داند که گزاره بدون وجهیت معرفتی یک گزاره یا جمله خبری است؛ جمله‌ای که بخش وجهی با صحت و یا سقم آن و میزان تعهد گوینده به صحت آن ارتباط دارد؛ مثلاً بخش غیروجهی مثال‌های (۴) و (۵) به ترتیب به صورت‌های زیر است:

(۱۳) علی، برگشته و پشت در است.

(۱۴) بیرون بارون میاد.

اما بخش غیروجهی یک جمله که دارای وجهیت تکلیفی است معمولاً به انجام یک عمل آن هم در زمان آینده دلالت دارد. این گزاره اساسی یا بخش غیر وجهی در مورد جملات (۱۱) و (۱۲) که دارای وجهیت تکلیفی هستند به صورت زیر است:

(۱۵) همه اعضا حاضر می‌شوند.

(بخش وجهی روشن می‌کند که این حضور، اجباری است.)

(۱۶) کسانی که امتحان زبانشناسی ۲ دارند، برگه امتحانی را تحویل می‌دهند.

(بخش وجهی، اجازه این عمل را صادر می‌کند.)

یکی دیگر از انواع وجهیت کنشگر محور، **وجهیت پویا** است. وجهیت پویا دربردارنده نوعی توانایی و یا قابلیت برای گوینده یا فاعل جمله می‌باشد. البته این توانایی هم می‌تواند ناشی از قابلیت‌های درونی و فیزیکی و هم ناشی از شرایط

موجود که به ترتیب در مثال (۱۷) و (۱۸) نشان داده شده اند، باشد.

(۱۷) حسن می‌تواند مسئله را به راحتی حل کند.

(۱۸) اگر پنجره یه کم پایین‌تر بود می‌شد ازش بریم تو در را باز کنیم.

- **وجهیت ترجیحی**^۱ که گاهی آن را «وجهیت تمنایی»^۲ نیز نامیده‌اند با ترجیح یک موقعیت و یا آرزو و خواست آن سر و کار دارد. مثال (۱۹) جمله‌ای دربردارنده این نوع از وجهیت است.

(۱۹) کاش می‌خواستید.

- **وجهیت موقعیتی**^۳ نوع دیگری از وجهیت کنشگر محور است که با مفاهیمی چون ناگریز بودن وقوع عمل بر اساس اوضاع موجود و اجبار و مشیت در ارتباط است و از این رو گاهی از آن با اصطلاح «وجهیت اقتضائی»^۴ یاد می‌شود. در حقیقت در این نوع از وجهیت هم مانند وجهیت تکلیفی، نوعی اجبار و الزام وجود دارد اما در اینجا اجبار و الزام ناشی از شرایط و موقعیت است و نه گوینده و یا عرف و قانون.

(۲۰) هوا خیلی سرد شده؛ باید بخاری‌ها را کار بندازیم.

- **وجهیت ملزوماتی**^۵ نیز نوع دیگری از وجهیت کنشگر محور است که نشان دهنده ملزومات و مقدماتی است که برای رسیدن به هدف، ممکن و یا لازم است. معنای وجهی در مثال (۲۱) از این نوع است:

(۲۱) برای رسیدن به فینال بازیها ما باید هر سه بازی بعد را ببریم.

اکنون که مهمترین انواع وجهیت را به اختصار مرور کردیم در بخش بعد به بررسی رابطه «باید» با وجهیت خواهیم پرداخت.

۴- باید و وجهیت

گفتم که وجه، ابزاری برای دستوری شدن وجهیت در بسیاری از زبانها است. این مسئله لزوماً به این معنا نیست که اولاً همه زبانها دارای این ابزار دستوری باشند و ثانیاً

1. preferential modality
2. bouletic modality
3. circumstantial modality
4. dispositional modality
5. teleological modality

ابزارهای دیگر زبانی برای رساندن مفاهیم وجهی وجود نداشته باشد. چنانکه در زبان فارسی نیز علاوه بر وجه، ابزارهایی چون به کارگیری کلمات و عبارات قیدی و یا استفاده از زمان دستوری برای بیان مفاهیم وجهی قابل مشاهده است. همان‌گونه که قبلاً اشاره شد، وجهیت و معانی وجهی کمتر در زبان فارسی مورد مطالعه قرار گرفته‌اند و عمدتاً مقوله دستوری وجه، آن هم به صورت محدود مورد توجه بوده است. از آنجا که در مطالعات سنتی مبنای تشخیص وجه را فعل جمله دانسته‌اند، توجه کمی به سایر بخش‌های جمله برای درک ماهیت وجه و وجهیت شده است. «باید» از جمله کلماتی است که در کنار کلمات دیگری چون «شاید»، «احتمالاً» و عباراتی چون «ممکن است» و «لازم است» نقش مهمی در انتقال معانی وجهی ایفا می‌کند. انوری و گیوی (۱۳۷۳) و محمودی بختیاری (۱۹۹۲) استفاده از «باید» قبل از فعل را یکی از نشانه‌های وجه التزامی می‌دانند و رحیمیان (۱۳۷۸) قیده‌های «باید» و «شاید» را در کنار افعالی چون «فکر می‌کنم» و کلماتی از قبیل «اگر» از عوامل وجهی یا به تعبیر او وابستگی می‌داند. می‌توان گفت این گونه کلمات در حقیقت، نوعی «نشانگر وجهی»^۱ هستند (نک: پانوکووا^۲، ۲۰۰۸). نشانگرهای وجهی ابزارهایی هستند که گوینده به کمک آنها از تصریح در درستی گزاره اجتناب می‌کند و بر این اساس، چنین عباراتی نقش مهمی در انتقال مفاهیم وجهی ایفا می‌کنند.

تنوع معانی وجهی مقوله «باید» در زبان فارسی کمتر مورد توجه بوده است. کلمه *must* در زبان انگلیسی را می‌توان یکی از معادل‌های «باید» در زبان فارسی دانست. پالمر (۱۹۸۶: ص ۳۳) *must* را از لحاظ معنایی دارای دو نوع ضعیف و قوی دانسته است که به ترتیب می‌توان آنها را انواع معرفتی و تکلیفی این کلمه دانست. آن‌گونه که در بخش قبل گفتیم کراتزر (۱۹۷۷) نیز ساختار و تنوع معنایی این کلمه را مورد مطالعه قرار داده است که چارچوب و ساختار سه مؤلفه‌ای او در بخش بعد در بررسی انواع معانی وجهی «باید» مورد استفاده قرار خواهد گرفت. آن‌گونه که گفتیم شواهد و مثالها در این بررسی عمدتاً از دو فیلمنامه فارسی «اعتراض» اثر مسعود

1. hedge.
2. Panocova R.

کیمیایی (۱۳۷۹) و «سگ کشی» اثر بهرام بیضایی (۱۳۸۱) برگرفته شده‌اند (که در این مقاله به دلیل تکرار زیاد به اختصار با «ک» و «ب» به آنها ارجاع خواهیم داد) و در مواردی هم مثال‌هایی مبتنی بر شَمّ زبانی برای کامل‌تر شدن بحث ارائه شده است.

۵- معانی وجهی مقوله باید در زبان فارسی

در این بخش سعی داریم به کمک شواهدی که از دو فیلمنامه مذکور گردآوری شده است، تنوع معانی وجهی مقوله «باید» و ابعاد معناشناختی و کاربردشناختی آن را مورد بررسی قرار دهیم. اما قبل از ارائه انواع معانی موجود برای این مقوله، نگاهی به ترکیب نسبی معانی مختلف «باید» در شواهد گردآوری شده می‌اندازیم. در دو فیلمنامه یاد شده در مجموع ۳۱ یک بار کلمه «باید» در جملات مختلف با صورت‌های گوناگون خبری، منفی، و یا سؤالی به کار رفته بود^(۲). از مجموع این ۳۱ مورد تنها یک مورد، معنای معرفتی یا گوینده - محور را منتقل می‌نمود و تمام سی مورد دیگر در بردارنده مفاهیمی وجهی از نوع کنشگر محور یا همان ریشه‌ای بودند. اساساً شَمّ زبانی و مشاهدات عینی نیز تا حدی نشان می‌دهد که «باید» با مفهوم معرفتی دارای بسامد پایینی در مقایسه با «باید» کنشگر محور به ویژه در زبان فارسی نوشتاری امروزی می‌باشد^(۳). شاید بتوان گفت مسئله ریشه‌ای بودن معانی وجهی کنشگر محور که در مقدمه به آن اشاره کردیم دلیل اصلی این تفاوت معنی‌دار باشد. به عبارتی به فرض اینکه معنای وجهی معرفتی این مقوله را - آن‌گونه که در بسیاری زبان‌ها مطالعه و اثبات شده است - معنایی تقریباً نوظهور و نه کهن بدانیم، طبیعی است که میزان کاربرد آن در زبان فارسی امروز در قیاس با معانی کنشگر محور که جا افتاده‌تر و ریشه‌ای‌تر هستند کمتر باشد. البته یک بررسی و مقایسه جامع در زمانی در مورد معانی وجهی موجود و معانی گذشته این مقوله می‌تواند درستی یا نادرستی این نظریه را در مورد زبان فارسی به خوبی ارزیابی کند. تنها با قصد گرفتن یک انگیزه در زمانی در طرح فرض بالا، معانی باید در دیوان حافظ مورد بررسی قرار گرفت. نکته جالب این بود که از مجموع ۴۷ باری که این کلمه در ابیات و جمله‌های مختلف به کار رفته بود تقریباً هیچ کدام، معنای معرفتی نداشتند و

در اکثر موارد «باید» منتقل کننده نوعی از انواع معانی وجهی کنشگر محور بود. با گسترش دامنه بررسی - به ویژه به حوزه آثار متأخر - می توان شواهد بیشتری برای اثبات این نظر پیدا کرد؛ نظری که گفتیم در زبان های دیگر شواهد تاریخی و دلایلی از یادگیری زبان اول و دوم برای اثبات درستی آن اقامه شده است. با این مقدمه اکنون به ارائه تعدادی از معانی وجهی «باید» که در شواهد موجود و در بافت های متفاوتی وجود داشتند خواهیم پرداخت.

۵-۱- باید معرفی

پیشتر اشاره نمودیم که وجهیت معرفی دربردارنده امکان و ضرورت گزاره براساس «دانسته ها» و یا «شواهد» موجود می باشد. به عبارتی مؤلفه سوم در ساختار معنایی این نوع وجهیت، علت ضرورت و لزوم وقوع گزاره را شواهد موجود، پیش بینی و بیان احتمال براساس شرایط اجتناب ناپذیر، اطمینان براساس استنتاج و مواردی از این دست معرفی می کند. برای نمونه، گوینده در مثال (۲۲) براساس دانسته های خود از طول مسیر و همچنین شیوه رفتن افراد مورد نظر و یا مسائل دیگر، بر ضرورت وقوع مؤلفه اول جمله که همان گزاره «تا حالا رسیده اند» است تأکید می کند:

(۲۲) صبح، اول وقت راه افتادند؛ باید تا حالا رسیده باشند.

در مثال بعد ظاهراً علاوه بر دانسته ها و اطلاعات فرد، نوعی استنتاج قوی ذهنی نیز به گوینده در مورد لزوم صحت گزاره (مسیر رفت را سی کیلومتر گرفتن) اطمینان می دهد. در اینجا تابان پور^(۴) سعی دارد از روی کیلومتر اتومبیل بفهمد که نقش اول فیلمنامه (گلرخ) چه مسافتی را طی کرده است. او اکنون نزدیک خودرو سواری ایستاده و در حال گزارش این مسئله به مافوق خود است:

(۲۳) دقیق از روی درجه شصت کیلومتر. رفت و برگشت؛ یعنی باید بگیریم سی؛ اگر برای رد گم کردن زیادتر نرفته باشد! (ب: ۳۲)

این استنتاج قوی باعث می شود که «باید» را در این مثال، نوعی وجهی عینی معرفی بدانیم. البته شواهد موجود آن قدر روشن هستند که ممکن است کسی مفهوم این «باید»

را تکلیفی و نوعی ضرورت و لزوم ناشی از اجبار بیرونی و نه استنتاج گوینده بدانند. اما دو دلیل روشن وجود دارد که نشان می‌دهد «باید» در مثال (۲۳) مفهوم معرفتی و نه مفهومی تکلیفی را حمل می‌کند؛ اول اینکه گزاره بدون وجهیت که در اینجا «مسیر رفت را سی می‌گیریم (محاسبه می‌کنیم)» می‌باشد یک جمله خبری مربوط به زمان حال است و نه آن‌گونه که در مورد بخش غیروجهی تکلیفی گفتیم دربردارنده وقوع یک عمل در آینده. نکته دوم این که طرح ضرورت معرفتی از نوع مثال بالا نتیجه ارزیابی و استنتاج خود فرد است بنابراین قابل اصلاح و نفی فوری به دست خود او نیست؛ یعنی فرد در این بافت نمی‌تواند بگوید «باید بگیریم سی اما نمی‌گیریم». این در حالی است که الزام بیرونی در وجهیت تکلیفی مانند نمونه (۲۴) از آنجا که زائیده ارزیابی خود گوینده نیست قابل اصلاح و رد فوری است.

(۲۴) نجار خطاب به شاگردش: یارو که سفارش داده گفته عرضشو باید بگیریم سی، اما ما نمی‌گیریم؛ مثل مبل قبلی برشش می‌دیم؛ اینجور شیک‌تر میشه؛ به صرفه‌ترم هست.

مثال (۲۳) تنها موردی بود که در دو فیلمنامه مورد بررسی، «باید» معنای وجهیت معرفتی را منتقل می‌کرد. در مقابل، انواعی از معانی وجهی کنشگر محور در این شواهد وجود داشت که در ادامه به ارائه نمونه‌هایی از آن خواهیم پرداخت.

۲-۵- باید تکلیفی

وجهیت تکلیفی دربردارنده نوعی اجبار و الزام و یا اجازه در مورد وقوع گزاره می‌باشد. مؤلفه اول این نوع وجهیت یعنی همان گزاره جمله یا بخش غیر وجهی آن معمولاً حاوی یک عمل است. اما الزام و اجبار و یا همان مؤلفه سوم وجهی، می‌تواند ناشی از عوامل مختلفی باشد. این الزام گاهی ناشی از قانون، گاهی براساس عرف و هنجارهای اجتماعی و گاهی تنها براساس اصول و معیارهای اخلاقی گوینده ایجاد می‌شود. بر این اساس و با بررسی شواهد می‌توان گفت «باید تکلیفی» حداقل دارای سه نوع متفاوت است که در اینجا با ارائه چند مثال آنها را معرفی می‌کنیم:

الزام بر اساس قانون و مقررات:

در این نوع «باید» مؤلفه سوم یعنی دلیل الزام و اجبار، قوانین مدون و یا مقررات خاص در موقعیت گزاره مورد نظر می‌باشد. مثال‌های زیر به ترتیب، تکلیفی ناشی از مقررات سازمانی، قوانین مدنی و قوانین و آداب و رسوم فرهنگی را در مورد گزاره جمله مطرح کرده‌اند:

(۲۵) همین جوری سرتونو انداختین اومدین که چی؟... حتماً باید منشی باشه وقت بده؟! (ک:۵۴)

(۲۶) برو دعا کن خرج زندانشو نباید بدی. (ب:۳۵)

(۲۷) شدیم عین ملک جمشید... باید انگشتر نشون بدیم رد شیم. (ک:۴۵)

به نظر می‌رسد این نوع «باید» وجهی در بین معانی تکلیفی دیگر قطعیت و لزوم بیشتری را در خود داشته باشد که این مسئله ظاهراً از خاستگاه قانونی و رسمی این گونه ضرورت ناشی می‌شود.

الزام بر اساس عرف و هنجارها:

ظاهراً مؤلفه سوم جمله‌های وجهی در این بخش به این صورت هستند:
- وقوع و یا درستی گزاره موجود بر اساس عرف و هنجارهای موجود، لازم، اجباری و یا مجاز است.

«باید» در مثال‌های زیر از این نوع وجهیت تکلیفی است. البته در مورد مثال‌های (۲۹) و (۳۰) به دلیل منفی بودن «باید» مؤلفه فوق را به صورت «...مجاز نیست.» تغییر داد.

(۲۸) اونا همه کوچکتروند و از تو خیلی انتظارها دارن؛ باید براشون بزرگتری کنی.

(۲۹) کانون نویسندگان شده یه بهانه... کانون واقعی را که دولت نباید بسازه. (ک:۶۲)

(۳۰) روز به روز خفت قتلی که کردم خفت گلوم میشه... تا عشقو نفهمی نباید حرفشو بزنی. (ک:۸۵)

الزام بر اساس اقتدار گوینده:

در اینجا آن‌گونه که در مثالها می‌بینیم، مبنای الزام و یا اجازه، گوینده است و نه عوامل خارجی مانند عرف و یا قانون.

(۳۱) این دفه باید گوش کنی و هیچی نگی. حتی یک کلمه... می‌خوام یه دفعه‌ام که شده حرفامو بزنی. (ک:۱۲)

(۳۲) جلو شو نمی‌گرفتی سخت می‌شد... حالا باید دوتایی ترک کنیم. (ک:۶۷)

(۳۳) گلرخ: از کجا بدونم چکو پس می‌دین؟

اروانه (مهاجم): باید به ما اطمینان کنین. (ب:۴۲)

البته نباید نقش گوینده را در اینجا با وجهیت معرفتی یکی دانست. در مثال‌های «باید معرفتی» مانند (۲۲) و (۲۳) درست است که منشأ ضرورت، گوینده است اما او این ضرورت را براساس شواهد موجود و یا استنتاج قوی از دانسته‌ها بیان می‌کند. ضمن اینکه چنین ضرورتی رو به گذشته دارد، یعنی براساس شواهد گذشته و موجود مطرح می‌شود. در حالی که در باید تکلیفی که در مثال‌های ۳۱-۳۳ مشهود است اولاً نگاهی رو به آینده وجود دارد، یعنی ضرورت و لزوم انجام عمل (به ترتیب شامل گوش دادن مخاطب، ترک کردن و اطمینان کردن) در آینده بیان می‌شود و ثانیاً این لزوم نه به کمک استنتاج و یا شواهد بلکه تنها بر اساس اقتدار گوینده و یا ملاک‌های شخصی او بیان شده است. از این روست که اگر از گوینده در مثال (۲۲) پرسیده شود «چرا می‌گویید باید تا حالا رسیده باشند؟»، یقیناً او در جواب به تعدادی از شواهد و نشانه‌ها که در ارائه چنین ضرورتی به آنها متوسل شده است اشاره خواهد کرد در حالی که اگر مخاطب از گوینده (۳۱) بپرسد «چرا باید گوش کنم» به احتمال زیاد در چنین بافتی پاسخی مانند «چون من می‌گم» دریافت می‌کند. این مسئله در مثال (۳۳) به خوبی آشکار است. جایی که آقای اروانه هیچ استدلال و دلیلی در پاسخ گلرخ نمی‌آورد و فقط تلویحاً به قدرت خود در بافت و شرایط موجود (بدهکاری گلرخ و نیاز شدید به کمک اروانه و لزوم اعتماد بی چون و چرای او) اشاره می‌کند.

می‌بینیم که دلالت «باید» بر انواع معانی وجهی مساله‌ای کاملاً بافت - محور و

کاربردشناختی است. این بافت متفاوت است که با تغییر مؤلفه سوم معنایی مقوله «باید»، معنایی کاملاً متفاوت را القاء می‌کند. این مسئله در انواع دیگر معانی وجهی مقوله مورد بحث که در ادامه ارائه شده نیز مشهود است.

۵-۳- باید ترجیحی

وجهیت ترجیحی که گفتیم می‌توان آنها را «تمنایی» هم نامید، ناشی از خواست گوینده و نشانه درجه ترجیح و علاقه و یا تنفر او از موقعیت یا عمل موجود در گزاره می‌باشد. به این ترتیب در «باید ترجیحی» خاستگاه ضرورت و الزام، خواست و آرزوی گوینده است.

(۳۴) خروس باز ۱: آقا فتح الله! وقت تیغ بستنه... شما باید اُکی کنی. (ک: ۵۴)

این بخشی از گفتگوها در یک میدان خروس بازی در فیلمنامه است. در اینجا مبارزه دو خروس پایان یافته است و خروس مغلوب باید کشته شود. بر اساس فیلمنامه، آقا فتح الله برای خروس‌بازها حکم بزرگ و سرور را دارد و «باید» در گفته خروس باز ۱ بیانگر ضرورت عمل آقا فتح الله بر اساس شواهد و روال طبیعی امور (ضرورت معرفتی) و یا ضرورت ناشی از قانون و دستور (ضرورت تکلیفی) نیست بلکه نشان دهنده خواست و آرزوی قلبی خروس باز یاد شده است چرا که آقا فتح الله حتی در حین مسابقه در صحنه حاضر نبوده است و عمل قضاوت مسابقه و تیغ بستن (کشتن خروس مغلوب) را خود خروس‌بازها انجام می‌دهند و اُکی کردن (تأیید) کار در حقیقت نوعی احترام و بیان خواست درونی آنها می‌باشد.

۵-۴- باید موقعیتی

این نوع «باید» هم در بردارنده نوعی الزام و یا ضرورت است که بر گزاره موجود (مؤلفه اول) اعمال می‌شود. اما تفاوت آن با سایر انواع باید به ویژه «باید تکلیفی» این است که در اینجا ضرورت و الزام بر اساس شرایط و جریان امور در موقعیت است و نه ناشی از گوینده و یا عوامل دیگر. به نقش موقعیت در ایجاد ضرورت‌ها در سه مثال زیر توجه

کنید:

(۳۵) چکار کردی شریک عزیز، آقای جوادی مقدم، که من باید تقاصشو پس بدم؟ (ب:۶)

(۳۶) تو مثل شازده‌ها از در پشتی رفتی، ولی من باید شکاری رو در می‌بردم، اونم با چراغ روشن. (ب:۱۰)

(۳۷) پام برسه به زندون اون چک‌ها دیگه اوراق باطله‌س؛ مفت نمی ارزه؛ باید کلاشونو بندازن هوا یکی بیاد ۱۰٪ ازشون بخره. (ب:۲۸)

در این مثالها شرایط خاص و اوضاع موقعیتی که در (۳۵) خرابکاری‌های قبلی مخاطب، در (۳۶) اوضاع بحرانی و احتمال دستگیر شدن به دست پلیس و لزوم فرار با اتومبیل شکاری و در مثال (۳۷) احتمال به زندان افتادن بدهکار و ناتوانی او در پرداخت بدهی‌ها می‌باشد منجر به ایجاد یک ضرورت و الزام برای فرد یا افرادی شده است.

۵-۵- باید ملزوماتی

گوینده با به کار بردن «باید» در این نوع معنا، لازم و مقدماتی بودن عمل یا موقعیت موجود در گزاره را برای رسیدن به هدفی خاص مورد تأکید قرار می‌دهد. برای نمونه در مثال (۳۸) و به کمک «باید» درست زدن ارکستر و درست بودن آرایش کمپوزیسیون، از ملزومات اجرای درست تلقی شده است. در مثال (۳۹) ضرورت و الزام دور زدن و برگشتن و جایی پیچیدن که در «باید» تبلور یافته است ناشی از قصد شخصیت داستان برای یافتن مکانی خاص و رفتن به آنجا می‌باشد. به عبارتی اینکه باید دور بزند و برگردد و بعد جایی بیچد از ملزومات و مقدمات یافتن مکان مورد نظر (محل اختفای همسرش) می‌باشد:

(۳۸) بله... درسته؛ توسعه اقتصادی و سیاسی جمعشون با هم میشه اجرا... اما این اجرا قدرت می‌خواد. این ارکستر باید درست بزنه ... دست رهبر که بالا می‌ره، آرایش و کمپوزیسیون باید درست باشه. (ک:۶۴)

(۳۹) [پیرمردی در حال دادن نشانی مکانی به شخصیت اصلی داستان است] با

نشانه‌های دست، جایی را در پشت سر نشان می‌دهد که یعنی او رد شده

است و باید دور بزند و برگردد و بعد جایی بپیچد. (ب: ۲۶)

در اینجا اشاره به این نکته دستوری و صوری لازم به نظر می‌رسد که در اکثر قریب به اتفاق مثال‌های ارائه شده که بیشتر آنها از دو فیلمنامه مورد بررسی انتخاب شده‌اند، پس از «باید» صورت التزامی فعل آمده است که صورت مضارع آن با افزودن «ب» بر سر ریشه مضارع فعل (البته امکان حذف «ب» مانند فعل کنی در مثال (۲۸) وجود دارد) و حالت ماضی آن با افزودن «ریشه ماضی فعل + ه» بر سر «مضارع التزامی فعل بودن» ساخته می‌شود. از آنجا که فعل التزامی در فارسی عمدتاً برای رساندن مفاهیمی چون شک و تردید، آرزو، شرط و مواردی از این قبیل به کار می‌رود (شریعت، ۱۳۷۱: ۵۵)، آمدن «باید» با این نوع فعل را می‌توان نشان دهنده ماهیت کاملاً وجهی این کلمه دانست.

و نکته آخر اینکه آنچه ارائه گردید حاصل بررسی مثالهایی است که از دو منبع مذکور گردآوری و دسته‌بندی و تحلیل گردید. یقیناً بررسی داده‌های بیشتر می‌تواند این دسته‌بندی و تحلیل‌ها را غنی‌تر و حتی اصلاح نماید. اکنون به ارائه نتایجی از مباحث ذکر شده می‌پردازیم.

۶- نتیجه

در این مقاله سعی بر آن بود تا با بررسی شواهدی از زبان فارسی محاوره‌ای معاصر، تنوع معانی وجهی مقوله «باید» را مورد بررسی قرار دهیم. در این راستا پس از ارائه مفاهیم اساسی حوزه وجهیت و مرور مختصر پاره‌ای از مطالعات در این زمینه، یک ساختار معنایی سه مؤلفه‌ای برای جملات دربردارنده «باید» در نظر گرفتیم و دیدیم که این مقوله در همه انواع کاربردهای وجهی دارای چنین ساختار زیر بنایی است. به نظر می‌رسد که اولاً عامل اصلی تنوع معانی وجهی این کلمه تفاوت‌های بافتی است که باعث می‌شود در هر یک از کاربردها، مؤلفه سوم جمله متفاوت از سایر جملات باشد؛ نکته دوم اینکه گرچه شواهد و منابع گردآوری مثال‌ها وسعت و تنوع درخور توجهی نداشتند، با انواع مختلفی از معانی وجهی مقوله مورد مطالعه مواجه شدیم؛ چنانکه دیده

می‌شود حتی برخی از انواع «باید» مانند باید تکلیفی خود دارای انواع خاص دیگر بودند. اما نکته قابل تأمل این بود که تعداد جملات و مثال‌های دارای معنای معرفتی «باید» بسیار نادر بود. شمّ زبانی نیز پایین بودن نسبت کاربرد این معنای «باید» را در مقایسه با معنای کنشگر محور آن تأیید می‌کند. این مسئله باید تا حدّ زیادی متأثر از ریشه‌ای‌تر بودن وجهیت کنشگر محور باشد. اما تأیید مطلق این امر که معنای معرفتی «باید» در گذشته در زبان فارسی وجود نداشته و ظهور آن در طول زمان از معنای کنشگر محور این مقوله ناشی شده است نیاز به مطالعات بیشتری دارد. تنها به عنوان یک شاهد، نبود «باید» معرفتی در دیوان حافظ را نمونه‌ای از تأیید تاریخی این مسئله دانستیم. یقیناً بررسی این مقوله در حوزه وسیع‌تر و با داده‌های بیشتر بر غنای دسته بندیها و نتایج ارائه شده خواهد افزود. ضمن اینکه ارتباط معنای وجهی «باید» با مقوله‌ها و ساختارهایی مثل منفی و استفهامی نیز خود می‌تواند مبنای مطالعات بیشتر و دقیق‌تر قرار گیرد. نکته آخر اینکه گرچه «باید» در عمده مثال‌های ارائه شده قبل از ساختار التزامی آمده بود، نباید از همراهی این نشانگر وجهی با سایر افعال مانند فعل گذشته غافل شد. ضمناً باید در خاطر داشت که برای درک مقوله وجهی «باید» به سطوح فراتر از سطح فعل و گروه فعلی، یعنی به کلّ جمله و همچنین نقش بافت و ابزارهایی به جز وجه دستوری نیز توجه کافی داشت.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- جملات (۴) و (۵) به ترتیب مثالهای خوبی برای وجهیت معرفتی ذهنی (subjective epistemic modality) و موجبات معرفتی عینی (objective epistemic modality) که لاینز (۱۹۹۵: صص ۳۳۳-۳۲۹) مطرح کرده است هستند. در هر دوی این مثال‌ها منشأ ارزیابی وجهیت صرفاً گوینده است. در جمله (۴) احتمال ارائه شده تنها ناشی از ارزیابی شخصی و نظر گوینده می‌باشد در حالی که احتمال ارائه شده در (۵) نتیجه توجه به شواهد بیرونی و مسائل عینی و البته نهایتاً نتیجه‌گیری خود فرد است.
- ۲- اگر «باید» را نماد طیفی از معنای وجهی در این جمله‌ها بدانیم، مثال‌های مذکور و شواهدی مشابه می‌تواند علاوه بر کمک به درک انواع معنای وجهی، مبنای خوبی برای بررسی روابطی مانند رابطه «وجهیت و ساختار منفی» و یا «وجهیت و ساختار استفهامی» در زبان فارسی در مطالعات دیگری باشند.
- ۳- البته به نظر می‌رسد این مسئله در مورد نوشته‌های علمی صدق نمی‌کند. همچنین گمان می‌رود ظهور و

استفاده از «باید» معرفتی می‌تواند ناشی از ترجمه از زبانهای دیگر در سال‌های اخیر باشد. البته روشن شدن این مسئله قطعاً نیازمند گردآوری و بررسی شواهد و انجام مطالعات دیگر در زبان فارسی است.

۴- تابان‌پور براساس فیلمنامه، شخصیتی است که مدام گلرخ، شخصیت اصلی فیلمنامه را تحت نظر دارد و او را تعقیب می‌کند. در این بخش از داستان، او که می‌داند گلرخ به جایی در خارج شهر رفته است، سعی دارد با بررسی کیلومتر شمار خودرو گلرخ و محاسبه مسافتی که او طی کرده است مافوقش را در پی بردن به مقصد گلرخ و جایی که او رفته و برگشته، کمک نماید.

منابع:

- انوری، حسن و احمدی گیوی، حسن (۱۳۷۲) دستور زبان فارسی ۲، انتشارات فاطمی، تهران.
- باطنی، محمد رضا (۱۳۶۴) توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی، امیر کبیر، تهران.
- بیضایی، بهرام (۱۳۸۱) سگ‌کشی، روشنگران و مطالعات زنان، تهران.
- رحیمیان، جلال (۱۳۷۸) وجه فعل در فارسی امروز، مجله علوم اجتماعی و انسانی دانشگاه شیراز، دوره چهاردهم، شماره ۲، صص ۵۲-۴۱.
- شریعت، محمد جواد (۱۳۷۱) دستور زبان فارسی، انتشارات مشعل دانش، اصفهان.
- کیمیایی، مسعود (۱۳۷۹) فیلم نوشت اعتراض، توفیق آفرین، تهران.
- ناتل خانلری، پرویز (۱۳۶۶) دستور زبان فارسی، انتشارات طوس، تهران.
- Bybee, J., R. Perkins, and W. Pagliuca. (1994). *The Evolution of Grammar: Tense, Aspect and Modality in the Languages of the World*. The University of Chicago Press.
- Haan, D. F. 2006. Typological approaches to modality. In *The Expression of Modality*, W. Frawley (ed.), 27-69. Berlin: Mouton de Gruyter.
- Fintel, K. V. 2006. Modality and language. In *Encyclopedia of Philosophy (2nd edition)*, D. M. Borchart (ed.), 1-16. Detroit: MacMillan
- Heine, B. 1995. Agent-oriented vs. epistemic modality: some observations on German modals. In *Modality in Grammar and Discourse*. J. L. Bybee and S. Fleischman, (eds.), 15-53. Amsterdam: John Benjamin Publishing Co.
- Huddleston, R. 1984. *Introduction to the Grammar of English*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Kratzer, A. 1977. What 'must' and 'can' must and can mean. *Linguistics and Philosophy* 1, pp. 337-355.
- Lyons, J. 1977. *Semantics*. Vol. 2. Cambridge: Cambridge University Press.
- Mahmoodi Bakhtiyari, B. 1991. *Tense in Persian: Its Nature and Use*. MA thesis. Tehran: Allame Tabatabai University.
- Nuyts, J. 2006. Modality: overview and linguistic issues. In *The expression of modality*, W. Frawley (ed.), 1-26. Berlin: Mouton de Gruyter.

- Palmer, F. R. 1986. *Mood and Modality*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Panocová R. 2008. Expression of modality in biomedical texts. In *Journal of Translation and Interpretation(online)*. Vol.3 no.1(cit.2008-04-21). Available on web page <http://www.skase.sk/volumes/JTI03/pdf doc/7. pdf> . ISSN 1336-7811.
- Sanders, J. and W. Spooren, 1997. Perspective, subjectivity and modality from a cognitive linguistic point of view. In *discourse and perspective in cognitive linguistics*. W. A. Limbert, G. Redecker, and L. Waugh (eds.), 88-112. Amsterdam: John Benjamin Publishing Co.

بررسی افزایش و کاهش معنایی در ضرب المثل‌های زبان فارسی

را حله گندم‌کار

کارشناس ارشد زبان‌شناسی دانشگاه علامه طباطبائی

(از ص ۷۹ تا ۹۱)

چکیده

فرآیندهای «افزایش و کاهش معنایی» که نخستین بار از سوی صفوی (۱۳۷۹: ۲۴۷) معرفی شد، از جمله ابزارهای مناسب برای توجیه و تبیین بسیاری از پدیده‌های معنایی از جمله چگونگی شکل‌گیری معنی برخی ساخت‌ها و نحوه درک آنها از سوی شنونده است. عملکرد فعال این دو فرایند در مکالمات روزمره سخنگویان زبان باعث شده تا «افزایش و کاهش معنایی» به عنوان یکی از فرایندهای مهم معناشناختی و پدیده‌ای انکارناپذیر در مطالعه همزمانی و در زمانی معنی تلقی شود.

چگونگی عملکرد این فرایند و کارایی آن را در مورد ده ضرب‌المثل مطرح و مصطلح در زبان فارسی با استناد به «امثال و حکم» دهخدا (۱۳۷۶) و «کتاب کوچک» شاملو (۱۳۷۷) بررسی کردیم. آنچه از نتایج این ارزیابی به دست آمد حاکی از کارآمد بودن فرایندهای افزایش و کاهش معنایی در توجیه و تبیین چگونگی شکل‌گیری معنی ضرب‌المثل‌های زبان فارسی است. تغییر معنایی برخی از ضرب‌المثل‌ها در طول زمان نیز ناشی از عدم آگاهی تعداد زیادی از سخنگویان زبان از پیشینه روایی این ضرب‌المثل‌ها و معنی و مفهوم نهفته در آن است؛ روایتی که ضرب‌المثل بر مبنای آن شکل گرفته است.

واژه‌های کلیدی: معنی‌شناسی، افزایش معنایی، کاهش معنایی، ضرب‌المثل،

انتقال معنایی، تغییر معنایی.

۱- مقدمه

افزایش معنایی و کاهش معنایی به عنوان دو فرایند پویا نقش مهمی در شکل‌گیری معنی بسیاری از ساخت‌های زبانی دارند. سخنگویان زبان این ساخت‌ها را در گونه‌های نوشتاری، گفتاری، رسمی و غیررسمی به کار می‌برند و این کاربرد به ندرت با آگاهی از چگونگی عملکرد افزایش و کاهش معنایی همراه است. «افزایش و کاهش معنایی» نخستین بار از سوی صفوی (۱۳۷۹: ۲۴۷) معرفی شد. طرح این دو فرایند، باب جدیدی در بررسی معنایی ساخت‌های زبانی گشود و تبیین مناسبی از چگونگی شکل‌گیری و درک معنایی واژه‌ها، عبارات و جملات به‌دست‌داد. عملکرد این دو فرایند، روی محور جانمایی و تبلور آن روی محور همنشینی است. از جمله بارزترین صورت‌های تجلی این فرایندها را می‌توان در ضرب‌المثل‌های زبان فارسی مشاهده کرد. این ساخت‌های نغز و شیرین در مکالمات زبانی روزمره سخنگویان فارسی‌زبان کاربرد گسترده دارند و به‌گوینده در انتقال معنی و مفهومی خاص در شرایط مختلف کمک می‌کنند. در این مقاله برآنیم تا چگونگی عملکرد فرایندهای افزایش و کاهش معنایی را در ضرب‌المثل‌های زبان فارسی مورد بررسی قرار دهیم. با توجه به محدودیت‌های مربوط به حجم مقاله، داده‌های این پژوهش شامل ده ضرب‌المثل مصطلح و پرکاربرد در مکالمات روزمره فارسی‌زبانان است که از «امثال و حکم» دهخدا (۱۳۷۶) و «کتاب کوچه» شاملو (۱۳۷۷) انتخاب شده‌اند. افزون بر معیار پرکاربرد بودن، وجود روایت یا حکایتی در پس این ضرب‌المثل‌ها باعث انتخاب آنها به عنوان داده شده است. آنچه در ادامه این بخش، چهارچوب مقاله حاضر را تشکیل می‌دهد شامل پیشینه‌ای است که به معرفی اصطلاحات کلیدی مقاله یعنی «افزایش و کاهش معنایی» و «ضرب‌المثل» در منابع مختلف و ارائه تعریف مورد نظر نگارنده می‌پردازد. پیکره اصلی بحث حاضر، پیرامون عملکرد انتقال معنی در ضرب‌المثل‌هاست و کلام آخر، شامل نتیجه‌گیری نهایی این بررسی است.

۲- چهارچوب نظری

از آنجا که بحث حاضر دربارهٔ عملکرد فرایندهای افزایش و کاهش معنایی در ضرب‌المثل‌های زبان فارسی است، برای ورود به بحث، معرفی مختصر این فرایند و همچنین اصطلاح ضرب‌المثل ضروری به نظر می‌رسد.

۲-۱- افزایش و کاهش معنایی

بررسی افزایش و کاهش معنایی را باید از محور همنشینی و چگونگی حذف واژه‌ها از روی این محور آغاز کرد. به عنوان نمونه، جمله (۱) را در نظر بگیرید:

(۱) [ظرف] روغن زیتون رو بده علی بیاره.

واژه «ظرف» که در جمله (۱) داخل قلاب قرار گرفته، واحدی است که سخنگویان زبان فارسی غالباً از جمله حذف می‌کنند و به همین دلیل نیز به عنوان واحد محذوف میان دو قلاب آمده است.

عدم کاربرد این واحد، معنی جمله را مخدوش نمی‌کند و شنونده، معنی ظرف را در کنار «مظروف» درمی‌یابد. این که چگونه واحدی از روی محور همنشینی حذف می‌شود، بدون این که معنی آن از بین برود، یا در امر ارتباط، اختلالی به وجود آید، به دلیل عملکرد فرایندهای افزایش و کاهش معنایی است. بر این اساس، واژه‌ای بار معنایی خود را به واژه مجاور انتقال می‌دهد و خود حذف می‌شود؛ به عبارت دیگر، واژه محذوف، کاهش می‌یابد و واژه مجاور، تحت افزایش معنایی قرار می‌گیرد و به این ترتیب، جمله از نظر معنایی از تراز برخوردار می‌شود، زیرا اگر واحدی از روی محور همنشینی حذف شود ولی انتقال معنایی به واحد مجاور صورت‌نگیرد، جمله حاصل به لحاظ معنایی، مبهم یا ناپذیرفتنی خواهد بود. نمونهٔ عملکرد ناقص افزایش و کاهش معنایی را می‌توان در جمله (۲) مشاهده کرد.

(۲) احمد از سینما زده شده.

جمله (۲) به این دلیل از ابهام معنایی برخوردار است که مشخص نیست، آیا «احمد» از «کار کردن در سینما» خسته و زده شده است یا از «رفتن پی در پی به سینما!» عملکرد ناقص انتقال معنی عناصر محذوف به واحدهای باقیمانده بر روی محور همنشینی، عامل اصلی شکل‌گیری این ابهام است. به این ترتیب، می‌توان دریافت که در فرایند افزایش و کاهش معنایی، همواره واحدی افزایش معنایی و واحدی دیگر کاهش معنایی خواهد یافت. در بیشتر موارد، افزایش معنایی واژه هم‌نشین، سبب ایجاد تغییرات معنایی متعدد در آن می‌شود. یکی از این تغییرات، بروز چند معنایی^۱ است. گاه واحد هم‌نشین با معنی جدیدی که به آن منتقل شده آن‌قدر کاربرد می‌یابد که پس از مدتی، سخنگویان، این معنی را به عنوان یکی از معانی اصلی واژه به حساب می‌آورند (صفوی، ۱۳۷۹: ۲۵۰-۲۴۷).

۲-۲- ضرب‌المثل

ضرب‌المثل به عنوان یکی از عناصر ادبی از سوی ادیبان و نویسندگان متعددی معرفی شده است. دهخدا (۱۳۳۰) در اثر معروف خود «لغت نامه دهخدا» ضرب‌المثل را چنین تعریف می‌کند:

«(محمد عوفی) صاحب کشف اصطلاحات الفنون آرد: ضرب مثل، عبارت است از ذکر چیزی تا ظاهر شود اثر آن در غیر آن چیز و در ضرب مثل؛ تا مشابهت در بین نباشد زدن مثل صورت نگیرد و برای آن، ضرب مثل نامیده شده که شیء، محل زدن واقع گردیده یعنی چیزی که در آغاز امر بیان شده در ثانی مورد ضرب مثل گردیده سپس بر سبیل استعارت برای هر حالت یا افسانه یا صفتی جالب نظر که شگفتی در آن نیز باشد استعمال گردد...» (دهخدا، ۱۳۳۰: ۳۸-۳۷)

برقی (۱۳۶۴) معتقد است که:

«ضرب‌المثل یک جمله کوتاه به نظم یا نثر و گاهی دربردارنده پند و دستور اخلاقی و اجتماعی

بزرگی است که با وجود کوتاهی لفظ و سادگی و روانی، شنونده را در افکار عمیق فرو می‌برد و آن جمله را از گوش به اعماق قلب خود می‌فرستد و انفعالات و هیجانی در نفس او به وجود می‌آورد. این نوع کلام از لطایف علم بدیع شمرده می‌شود و آن چنان است که گوینده در کلام و یا شاعر در بیت خود سخنی گوید که طبایع، آن را قبول کنند و در زبان‌ها افتد و بدان تمثل نمایند.» (برقی، ۱۳۶۴: ۵)

انوشه (۱۳۷۶) ضرب‌المثل را این گونه معرفی کرده است:

«ضرب‌المثل / مثل سایر، سخنانی کوتاه به نثر یا نظم که بیانگر مفاهیم اخلاقی، اجتماعی، اندرز و دستور زندگی است. ضرب‌المثل که با نام‌های مثل سایر، داستان زد و زبانزد نیز خوانده می‌شود، ساختاری محکم و روان، معنایی کنایی و کاربردی عام دارد؛ بخشی از فرهنگ مردم است که سینه به سینه از نسلی به نسل دیگر انتقال یافته است. در اهمیت آن گفته‌اند وجود بیشتر مثل در هر ملتی، نشانه خردمندی عامه آن ملت است ... ضرب‌المثل گاهی بیانگر رویدادهای تاریخی و پیشامدهای اجتماعی است؛ از ورای آن می‌توان به زمینه‌ها و ریشه‌های موضوعی دست یافت ...» (انوشه، ۱۳۷۶: ۹۲۵)

آنچه در این مقاله به عنوان تعریف ضرب‌المثل بر مبنای افزایش و کاهش معنایی از سوی نگارنده در نظر گرفته شده «زنجیره‌ای است غیرزایا که به صورت نوعی سازه همبسته به‌کار می‌رود و می‌تواند واژگانی شده^۱ تلقی شود. از منظر در زمانی در پس این زنجیره، حکایت یا روایتی نهفته است که حذف شده و در این زنجیره، فشرده شده است.» بر اساس این تعریف تنها می‌توان به بررسی دسته‌ای از ضرب‌المثل‌ها پرداخت، زیرا بسیاری دیگر، زاییده ذهن خلاق برخی افراد از جمله ادیبان و شاعران یا عامه مردم است که از روایت خاصی سرچشمه نمی‌گیرند. در بخش بعد به تفصیل به این مسئله می‌پردازیم.

1 . lexicalized

عملکرد انتقال معنی در ضرب‌المثل:

از منظر مطالعه در زمانی، چگونگی شکل‌گیری معنی در ضرب‌المثل‌های زبان فارسی از طریق فرایندهای افزایش و کاهش معنایی قابل توضیح است. آنچه باعث به‌وجود آمدن دسته‌ای از ضرب‌المثل‌ها شده، حکایت و روایتی از پیش موجود است. اما بسیاری از فارسی‌زبانان بدون آگاهی از این روایت‌ها، ضرب‌المثل‌های متعدد را در گفتار روزمره و برای مقاصد گوناگون به کار می‌برند. واقعیت این است که افزایش و کاهش معنایی روی محور جانشینی عمل می‌کنند ولی روی محور همنشینی تجلی می‌یابند؛ به این معنی که کل حکایت مورد نظر کاهش معنایی می‌یابد و بار معنایی خود را به جمله‌ای انتقال می‌دهد که روی محور همنشینی قرار گرفته است. به این ترتیب، آن جمله که در واقع، همان ضرب‌المثل است از افزایش معنایی برخوردار می‌شود و به بازنمایی معنی و مفهوم حکایت محذوف می‌پردازد. جمله‌ای که روی محور همنشینی است با بار معنایی جدیدش آن‌قدر کاربرد می‌یابد که پس از مدتی و از نسلی به نسل دیگر، به صورت یک ساخت قالبی خاص در می‌آید و گویی به نوعی واژگانی شده می‌شود. جالب اینکه بعضی از این ضرب‌المثل‌ها در طول زمان تغییر معنایی می‌یابند و در معنی جدیدی غیر از آنچه در ابتدا داشته‌اند، به کار می‌روند. البته این تغییر، ناگهانی و در یک مرحله خاص صورت نمی‌گیرد، بلکه می‌توان به مرحله‌ای بینابین نیز قائل شد؛ یعنی زمانی که عده‌ای ضرب‌المثل را در همان مفهوم اولیه‌اش به کار می‌برند و عده‌ای دیگر کاربرد جدیدی نیز از آن به دست می‌دهند. پیش از ادامه بحث در این زمینه بهتر است به بررسی و ارزیابی داده‌های مقاله پردازیم. روند بررسی ضرب‌المثل‌ها به این ترتیب خواهد بود که ابتدا خود ضرب‌المثل و سپس حکایت نهفته در پس آن مطرح می‌شود.

(۳) دسته گل به آب دادن

«روایت از مردی سخت مشئوم و بدقدم و نامبارک است که همیشه دخالت او در هر امری سیاهی به بار می‌آورد. برای برادرزاده این مرد به خواستگاری دختری رفته اند و

خانواده دختر بدین وصلت رضا داده‌اند بدین شرط که عمومی بدقدم داماد در هیچ یک از مراسم عروسی حضور نیابد. بیچاره مرد، دو روزی را که علی‌الرسم ده، غرقه در شور و نشاط عروسی است به دهکده مجاور می‌رود و طبعاً از وضع خود به سختی اندوهناک است که چرا باید وجودش تا بدان حد مشئوم باشد که حتی در عروسی برادرزاده محبوب خود نیز مجبور شود خانه و خانواده و دهکده را ترک بگوید تا شامت حضورش احتمالاً عروسی را به فاجعه مبدل نکند. در این اندیشه است که ناگاه چشمش به بوته گل زیبایی می‌افتد و با خود می‌گوید: «این نهر، راست از میان باغ برادرم می‌گذرد. خوب است دسته گل بزرگ و چشم‌گیری ببندم و به آب نهر بسپارم تا چون به خانه برادرم رسید بدانند که اگر من خود آنجا حضور ندارم، باری دل و روح من آنجاست و قلباً با شادی خانواده شریکم!» آب دسته گل را به میان باغ می‌آورد؛ یکی دو تن از کودکان به فکر ربودن گل به کنار نهر آمده و در آب افتاده و خفه می‌شوند؛ دسته گل فاجعه می‌آفریند و سبب هلاک یکی دو تن از کودکان خانواده می‌شود! روز دیگر که به خانه برمی‌گردد و عروسی را عزا می‌یابد، چون از سبب مرگ کودکان جويا می‌شود و می‌شنود که جان آن نازنینان فدای دسته گلی شیطانی شده است که آب می‌آورده، آه از نهادش برمی‌آید که این دسته گلی است که خود او به آب داده!» (شاملو، ۱۳۷۷: ۴۷-۴۵)

سخنگویان زبان فارسی در شرایطی که فردی کاری را بدون قصد و عمد خاصی، نادرست انجام دهد یا در حین انجام عملی، مرتکب اشتباهی غیرعمد شود، از ضرب‌المثل «دسته گل به آب دادن» استفاده می‌کنند. همان‌گونه که مشاهده می‌شود مفهوم حکایت مطرح شده را می‌توان به وضوح از ضرب‌المثل برگرفت. حکایت، کاهش معنایی و ضرب‌المثل، افزایش معنایی یافته است. این ضرب‌المثل پس از گذشت سال‌ها همچنان همان مفهوم اولیه خود را حفظ کرده و تغییر معنایی نیافته است.

(۴) زدیم؛ نگرفت

«شاه عباس کبیر در شکارگاهی دهقانی را دید که آثار درویشی و فقر از صورت حال او هویدا بود. شاه گفت: مگر سه را به نه نزدی؟ (یعنی مگر سه ماه مدّت زرع را کشت نکردی تا برای نه ماه دیگر سال آسوده باشی) دهقان گفت: زدیم نگرفت. (یعنی کار کردم ولیکن آفات سماوی چون سرما و ملخ و سن، رنج و کوشش مرا بی‌حاصل کرد.)» (دهخدا، ۱۳۷۶: ۹۰۳)

در نمونه (۴) نیز تبلور معنایی حکایت محذوف را در ضرب‌المثلی که افزایش معنایی یافته می‌بینیم. واضح است که توالی دو فعل «زدن» و «نگرفتن» در کنار هم، روی محور همنشینی زمانی که در شرایطی خاص از سوی گوینده مورد استفاده قرار گیرد، تداعی مفهوم «تلاش بی‌ثمر» را در پی دارد؛ یعنی فرد تلاش خود را کرده ولی نتیجه‌ای به دست نیاورده است. دقیقاً همان مفهوم برگرفته از حکایت را متجلی می‌کند. می‌بینیم که افزایش و کاهش معنایی به درستی عمل کرده است.

(۵) علی ماند و حوضش

«عالمی بر منبر مجلس می‌گفت و برای استحقاق آب کوثر که ساقی آن علی - علیه‌السلام - است شرایطی صعب و دراز می‌شمرد چون سخن در این معنی به پایان برد لری از مستمعین برخاست و گفت: ای شیخ! اگر اینها که گویی راست است پس علی ماند و حوضش.» (همان: ۱۱۱۶)

این که امروزه ضرب‌المثل «علی ماند و حوضش» در معنی «تنها ماندن فرد در انجام دادن عملی یا در موقعیتی خاص» به کار می‌رود، نشان دهنده عملکرد افزایش و کاهش معنایی است. تمامی حکایت مطرح شده روی محور همنشینی، بار معنایی خود را به جمله «علی ماند و حوضش» انتقال داده و سپس حذف شده است؛ یعنی این جمله جانشین کل آن حکایت شده است و اکنون به بازنمایی این معنی و مفهوم می‌پردازد. مخاطب با شنیدن این ضرب‌المثل به آن معنی کاهش یافته پی می‌برد و منظور گوینده را درمی‌یابد.

(۶) دو قورت و نیمش باقی است

«گویند سلیمان نبی - علیه‌السلام - متکی سبعه ملک و بسطت دستگاه روزی مجموع جانوران دنیا را به ضیافت خواند. پیش از همه ماهی یا غوکی سر از آب برکرد. و حصه خویش از سفره عام بخواست؛ لقمه او را بیفکنند؛ بخورد و باز طلب کرد؛ باز بدادند، باز خواستار شد تا آنگاه که همه آمادگی‌های میهمانی به کار او رفت و جانور همچنان آزمندی می‌نمود. سلیمان در کار او فرو ماند و پرسید رزق تو روزانه چند باشد؟ گفت: سه جرعه که اکنون نیم جرعه آن مرا داده اند و دو جرعه و نیم دیگر را انتظار می‌برم.» (همان: ۸۴۰)

هر گاه فردی با وجود بهره مندی از کسی یا چیزی به حدّ مطلوب، همچنان ناسپاس و متوقع باشد، این ضرب‌المثل در مورد او به کار می‌رود. این ضرب‌المثل نیز نماینده عملکرد کامل افزایش و کاهش معنایی است و در طول زمان، معنی اولیه خود را حفظ کرده است. ضرب‌المثل‌های دیگری که همچنان در همان مفهوم اولیه خود امروزه نیز به کار می‌رود، نمونه‌های (۷) و (۸) است که افزایش و کاهش معنایی در مورد هر دو آنها به طور کامل عمل کرده است، اما در نمونه‌های (۹)، (۱۰)، (۱۱) و (۱۲) شاهد بروز تغییرات دیگری در صورت یا معنی ضرب‌المثل هستیم.

(۷) آب برای من ندارد، نان که برای تو دارد

«گویند وقتی حاج میرزا آقاسی به حفر قناتی امر داده بود روزی که به بازدید چاه‌ها رفت مقنّی اظهار داشت که کندن قنات در این جا بی‌حاصل است چه این زمین آب ندارد. حاجی جواب داد: ابله که توئی اگر برای من آب ندارد نان که برای تو دارد.» (دهخدا، ۱۳۷۶: ۴)

(۸) تخم مرغ دزد، شتر دزد می‌شود

«پسری در خردسالی، مرغی دزدیده به مادر آورد. مادر او را بناوخت و کرده او بستود. پسر چون به حدّ رشد و مردی رسید، شتری به سرقت برد. عوانان شحنه او را بگرفتند و پادشاه امر به کشتن او فرمود. پسر هنگام مرگ از جلاد التماس دیدار مادر کرد تا وداع بازپسین به جای آرد. مادر را بیاوردند. پسر به مادر گفت: آرزوی من آن است که زبان تو ببوسم. زال زبان بیرون کرد و پسر زبان او با دندان از بن کند و گفت تخم مرغ دزد، شتر دزد می‌شود.» (همان: ۵۴۲)

نمونه‌های (۷) و (۸)، هر دو تأیید دیگری‌اند بر وجود فرایند افزایش و کاهش معنایی و چگونگی عملکرد آن.

(۹) با من هم، پلاس؟!

«گویند مفلسی قرض‌مند چون از عهده ادای همه دیون برآمدن نمی‌توانست به اشارت یکی از وامخواهان اظهار جنون را در جواب مطالبات هر طلبکاری، کلمه پلاس

می‌گفت به این شرط که چون دائنان بر دیوانگی او یقین کرده، پراکنده شوند وام او را بگذارد. مرد چنین کرد و وامخواهان او را دیوانه پنداشته، کم‌کم از مطابقت دیون خویش دست باز داشتند. چون وامخواه نخستین به پیمان رفته به تقاضای دین خویش آمد مفلس در جواب او نیز این کلمه بگفت و او متحیر مانده گفت با همه پلاس با من هم پلاس؟» (همان: ۳۷۰)

ضرب‌المثل (۹) امروزه به صورت «با همه بله با من هم بله؟» به کار می‌رود. این تغییر صورت، اختلالی در معنی اولیه ضرب‌المثل ایجاد نکرده و معنی کاهش یافته حکایت مطرح شده، از ضرب‌المثل (۹) قابل بازیابی است؛ به عبارت دیگر، این ضرب‌المثل به درستی، افزایش معنایی‌اش را نشان می‌دهد.

(۱۰) آقا شکسته نفسی می‌کند، غلط می‌کند

«مریدی مدعی شد پیر او چون کامل است در همه انواع فضایل بر سایر ابناء نوع برتری دارد. شنونده بر سبیل انکار پرسید: آیا شیخ خط را نیز از میر عماد بهتر نویسد؟ گفت: البته چنین است. مشاجره درازا کشید؛ حکومت را بخود مراد بردند، او انصاف داد که رجحان کتابت میر، مسلم است. مرید متعصب این معنی را حمل بر تواضع و فروتنی مرشد کرده، گفت: آقا شکسته نفسی می‌کند، غلط می‌کند.» (همان: ۴۰)

ضرب‌المثل (۱۰) امروزه به صورت «شکسته نفسی کردن» استفاده می‌شود، یعنی قسمتی از صورت آن حذف شده است و همین حذف، گستره کاربردی ضرب‌المثل را افزایش داده است، زیرا دیگر، بار معنایی منفی ندارد. ولی این مسئله به مثابه بروز عدم توازن در عملکرد افزایش و کاهش معنایی نیست، زیرا «شکسته نفسی کردن» افزایش معنایی یافته و شنونده، بار معنایی کل حکایتی را که کاهش معنایی یافته است در می‌یابد.

(۱۱) خمیازه، خمیازه آرد؛ حیف بر جان آن که مُرد

«کدخدایی با زن و خادم نشسته بود؛ زن، خمیازه کشید. خادم نیز در حال چنان کرد. کدخدا بدگمان شده پنداشت خمیازه میان آن دو رمزی است. به حجره دیگر رفت، زن را بخواند، فی‌الغور بکشت و در جایی پنهان کرده، نزد خادم بازگشت. پس از زمانی

خادم را خمیازه دیگر آمد، مرد را نیز فی الفور همان حال دست داد و دریافت که سرایت در دهان‌دره، تأثیری طبیعی است و از کرده پشیمان گفت: خمیازه خمیازه آرد حیف بر جان که مرد.» (همان: ۷۴۴)

در نمونه (۱۱) علاوه بر حذف بخشی از صورت در کاربرد امروزی آن، شاهد گسترش و تغییر معنایی این ضرب‌المثل نیز هستیم. به این معنی که «خمیازه، خمیازه می‌آورد» در دو موقعیت متفاوت به کار می‌رود، یکی زمانی که دو نفر و یکی پس از دیگری خمیازه می‌کشند؛ برای جلوگیری از بروز سوء تفاهم برای دیگران این ضرب‌المثل را مطرح می‌کنند، که این کاربرد دقیقاً نشئت گرفته از حکایت محذوف است. کاربرد دیگر مربوط به موقعیتی است که فردی به تقلید از دیگری اقدام به انجام عملی می‌کند و چون علت را جویا شوید، در پاسخ می‌گوید «خمیازه، خمیازه می‌آورد». البته کاربرد دوم بیشتر از سوی کسانی مطرح می‌شود که از حکایت این ضرب‌المثل آگاهی ندارند. هر چند معنی دوم هنوز چندان مصطلح نیست ولی شاید روزی این معنی جدید جای معنی نخست را بگیرد و کاملاً تغییر معنایی دهد، اتفاقی که برای نمونه (۱۲) رخ داده است؛

(۱۲) از آسمان افتاده‌ام

«یکی به وزیر نظام (حاکم طهران در زمان ناصرالدین شاه) که مردی سخت عامی ولیکن بسیار هوشیار و زیرک بود شکایت برد که: فلانی خانه من به غصب تصرف کرده است، و ادله خویش بنمود. حاکم بر صحت دعوی او یقین کرد، غاصب را بخواند و اسناد تملک او بخواست. او گفت: از آسمان افتاده‌ام و خانه از من است. وزیر فرمود تا او را ببستند و فراوان بزدند و از آن پس به ذی‌حق بودن مدعی او حکم فرمود، و غاصب را گفت: دانی از چه به زدن تو فرمان دادم؛ گفت: حضرت حاکم بهتر داند؛ گفت: خواستم بهوش باشی تا سپس چون از آسمان افتی به خانه خویش افتی و آزار دیگران ندهی.» (همان: ۹۷)

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، این ضرب‌المثل در گذشته، به هنگام دعوا و مرافعه از سوی شخصی که خود را صاحب قدرت می‌داند و حق غصب و تصرف اموال دیگران را برای خود مسلم می‌داند، بیان می‌شده است. امروزه نه تنها این ضرب‌المثل به صورت

سوم شخص درآمده - یعنی به صورت «از آسمان افتاده» به کار می‌رود - بلکه تداعی کننده مفهوم «غرور و تکبر و خودستایی فرد» است. در این نمونه نیز فرایند افزایش و کاهش معنایی به طور کامل عمل کرده است ولی تداوم عملکرد آن تا مقطعی از تاریخ پایدار بوده، پس از مدتی سخنگویانی که از اصل حکایت و ماجرای مربوط به این ضرب‌المثل آگاهی نداشتند، آن را در موقعیت‌های جدیدی به کار برده‌اند که از نظر آنها افاده معنی می‌کرده و گوینده می‌توانسته با ارائه آن منظور خود را به مخاطب برساند؛ به عبارت دیگر، امر ارتباط به درستی صورت می‌گرفته است. کاربرد این جمله در معنی جدید آن قدر رواج یافته که دیگر نشانی از معنی اولیه آن نیست و کسی امروزه این ضرب‌المثل را در معنی «قدرت نمایی فردی غاصب» به کار نمی‌برد.

۳- نتیجه

به لحاظ در زمانی آنچه در مورد چگونگی شکل‌گیری دسته‌ای از ضرب‌المثل‌های زبان فارسی می‌توان ارائه داد، عملکرد فرایند افزایش و کاهش معنایی است. گاه واژه‌ها روی محور هم‌نشینی تحت تأثیر واژه‌های مجاور تغییر معنایی می‌یابند و افزایش و کاهش معنایی، در این امر دخیل می‌نماید. عملکرد این دو فرایند در مورد ضرب‌المثل‌های زبان فارسی به این صورت است که ابتدا معنی تمامی حکایت به جمله‌ای نشئت گرفته از آن، انتقال می‌یابد؛ این عمل با کاهش معنایی حکایت همراه است و حذف شدن آن را در پی دارد. آنگاه جمله‌ای که اکنون افزایش معنایی یافته می‌تواند به بازنمایی معنی حکایت محذوف پردازد و به شکل ضرب‌المثل درآید. آنچه در این میان، قابل تأمل است، امکان تقسیم‌بندی افراد به دو دسته است؛ گروه نخست، کسانی هستند که از کل حکایت آگاهی دارند و شنیدن ضرب‌المثلی که افزایش معنایی یافته آنچه را که کاهش معنایی پیدا کرده است در ذهنشان تداعی می‌کند؛ گروه دوم، حکایت را در حافظه ندارند و جمله‌ای را که افزایش معنایی یافته است، در یک معنی مشخص به کار می‌برند؛ برای مثال، «زدیم، نگرفت» برایشان به معنی «تلاش بی‌ثمر» است. این گروه که اکثریت سخنگویان زبان فارسی را تشکیل می‌دهند عامل اصلی تغییر معنی برخی از

ضرب‌المثل‌ها در طول زمان هستند. هر چند این تغییر یک‌شبه صورت نمی‌گیرد، ولی کاربرد گسترده آن با معنی جدید به تدریج افراد گروه نخست را نیز وادار به پذیرش معنی جدید می‌کند.

منابع:

- انوشه، حسن (۱۳۷۶) *فرهنگ‌نامه ادبی فارسی؛ گزیده اصطلاحات، مضامین و موضوعات ادب فارسی*، دانشنامه ادب فارسی (۲)، سازمان چاپ و انتشارات، تهران.
- برقعی، سیدیچی (۱۳۶۴) *کاوشی در امثال و حکم فارسی*، نمایشگاه و نشر کتاب، قم.
- دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۳۰) *لغت‌نامه دهخدا*، دانشگاه تهران، تهران.
- _____ (۱۳۷۶) *امثال و حکم*، چاپ نهم، مؤسسه انتشارات امیر کبیر، تهران.
- شاملو، احمد (۱۳۷۷) *کتاب کوچک؛ جامع لغات، اصطلاحات، تعبیرات، ضرب‌المثل‌های فارسی*، انتشارات مازیار، تهران.
- صفوی، کورش (۱۳۷۹) *درآمدی بر معنی‌شناسی*، سازمان تبلیغات اسلامی، حوزه هنری، پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی، تهران.
- Lyons;J. (1977) *Semantics*. 2 Vols. Cambridge: Cambridge University Press.
- Lyons;J. (1981) *Language, Meaning and Context*. London: Fontana.
- Palmer; F. R. (1981) *Semantics*. 2nd ed. Cambridge: Cambridge University Press.
- Saeed; J. I. (1997) *Semantics*. Oxford: Blackwell.

توضیحی دربارهٔ نقش نحوی «zraiiā vourukašaiia»

(در یشت هشت، بند هشت)

دکتر چنگیز مولایی

دانشیار دانشگاه تبریز

(از ص ۹۳ تا ۹۹)

چکیده

مدّت‌هاست که تصوّر می‌شود zraiiā vourukašaiia صورت مفرد مکانی ریشهٔ zraiiāh و -vourukaša است. در این مقاله نشان داده خواهد شد که این تبیین، نادرست است و سپس بر اساس شواهد متعدد از متن اوستا تبیین دیگری برای آن پیشنهاد خواهد شد.

واژه‌های کلیدی: اوستا، یشت، حالت دستوری، ستاک.

در یشت هشتم اوستا، بند هشت، نبرد تیشتر (ایزد باران) با پریان که به سان ستارگان ریزان (= شهاب ها) در میان زمین و آسمان پَران هستند، حرکت تیشتر پس از چیرگی بر پریان به جانب دریای فراخکرد و ایجاد باران با عبارت‌های زیر توصیف شده است:

Tištrīm stārəm raēuuantəm (الف)

xʾarəṇʾhaṇtəm yazamaide

yō pairikā° tauruuaiieiti

yō pairikā titāraieiti

yā stārō kərəmā patanti

aṇtarə zaṃ asmanəmca

ب) + zraiiā vourukašaiia

amauuantō huraoḍahe

jafrahe uruiiāpahe

bāḍa vairīm ācaraiti

aspō·kəhrpaṃ ašaonīm

دربارهٔ حالت دستوری +zraiiā vourukašaiia در این عبارت و نیز در یشت پنج بند هفت، یسن شصت و پنج، بند چهارم و گونه‌های املائی zraiiā و zraiiāi در دستنویس‌های اوستا، پیش از این، آنتونیو پانائینو (۱۹۹۰: ۹۸) در گزارش خود از یشت هشتم، و نگارنده به مناسبتی در بررسی فروردین یشت (مولانی، ۱۳۸۲: ۱۳۵-۱۳۳) به تفصیل بحث کرده‌ایم. از آنجا که vourukašaiia با حرف اضافهٔ متأخر a می‌تواند حالت مفعولی فیه (loc.) مفرد از ستاک -vourukaša باشد، از این روی، اغلب محققان از جمله بارتولومه (۱۸۸۹: ۶۸۸)، جکسون (۱۸۹۲: ۳۵۷: § n.2)، لومل (۱۹۱۶: ۱۰۳)، و گرشویچ (نقل از: پانائینو، ۱۹۹۹: ۹۹) تصور کرده‌اند که zraiiā و گونه‌های دیگر آن در نسخ خطی، در واقع در همین حالت دستوری است، اما هلموت هومباخ (۱۹۵۸-۷۹: ۷۳) نظر و عقیدهٔ دیگری در این مورد ارائه کرده است؛ هومباخ، بند مورد بحث یشت هشتم را از لحاظ ویژگی‌های سبکی با بند ۴۶ همین یشت که از لحاظ مضمون و محتوی کاملاً شبیه هم

هستند، سنجیده و به نتیجه جالبی درباره حالت دستوری zraiiā vourukašaiia دست یافته است؛ عبارات مشابه و همانند این دو بند که به گمان هومباخ تطبیق آنها می‌تواند در تعیین حالت دستوری عبارت مورد بحث به کار آید، به شرح زیر است:

یشث هشت، بند هشت	یشث هشت، بند چهل و شش
zraiiā vourukašaiia	hō zraiiāḥō vourukašahe
amauuatō huraoðahe	amauuatō huraoðahe
Jafrāhe uruiiāpahe	jafrāhe uruiiāpahe
bāða vairīm ācaraiti	vispə vairiš ācaraiti
	vīspəsca sīrā nimraokə
	vīspəsca sīrā apayžaire
aspō.kəhrpam aonīmaš	aspāhe kəhrpa aurušahe
	sīrāhe zairi.gaošahe
	zaraniio.aiβiðānahe

هومباخ از تطبیق و مقابله این دو بند به این نتیجه رسیده است که vourukašaiia در بند هشت هشت و مقابله این دو بند به این نتیجه رسیده است که zraiiā vourukašaiia در بند هشت هشت و مقابله این دو بند به این نتیجه رسیده است که vourukašaiia در بند چهل و شش مطابقت می‌کند، بر همین اساس می‌توان پذیرفت که vourukašaiia در بند چهل و شش مطابقت می‌کند، بر همین اساس می‌توان پذیرفت که zraiiā همانند عبارت مشابه خود در بند چهل و شش در حالت اضافی مفرد است و اختلاف موجود بین این دو عبارت صرفاً اختلاف گویشی است. کاربرد این نوع حالت اضافی در زبان اوستایی بسیار نادر است و نمونه‌های موجود در متون اوستایی عبارت‌اند از واژه‌های paθanaiia در یشت نوزده بند چهل و یک و kaḥhaiia در bərəzantaiia ašauuanaiia در یشت پنج بند پنجاه و چهار. به عقیده هومباخ، zraiiā از گونه کهن تر *zraiiāhah* (قس: zraiiāḥō) و واژه vourukašaiia از صورت باستانی *vourukašahiia* (قس: vourukašahe) مشتق شده‌اند. هومباخ یادآوری کرده است که در یسن شصت و پنج، بند چهار، جزء دوم ترکیب اخیر در نسخه‌های W1, pd و P6 به صورت kašahiia ضبط شده است که به خوبی می‌تواند این تعبیر را تأیید کند. کوپپر (۱۹۶۴: ۹۷) و اخیراً میشل دووان (۲۰۰۳: ۱۶۵-۱۶۳) عقیده هومباخ را نپذیرفته و به پیروی از محققان متقدم عبارت مورد بحث را حالت مفعولی فیه مفرد انگاشته‌اند. به عقیده میشل دووان از میان تعابیر و آرائی که درباره ساخت و حالت دستوری

zraiiā vourukašaiia ارائه شده است، دو تعبیر محتمل می‌نماید: تعبیر نخست نظر بارتولومه و پیروان او است که معتقد بودند صورت اصلی این دو واژه، *zraiiahi vourukašaiia بوده است؛ در این صورت، تصحیف zraiiahi به صورت zraiiā می‌تواند یادآور املای لاحقۀ āi به جای āhi در ساخت برخی از افعال مضارع التزامی دوم شخص مفرد باشد، (قس: گونهٔ anḥāi به جای anḥāhi* و کتابت jasāi به جای jasāhi. (نیز نک: کلنز، ۱۹۸۴: ۲۵۳)) بر اساس این فرض می‌توان چنین انگاشت که چون گروه صوتی ai در پایان صورت مصحّف zraiiā، غیر معمول بوده، از این لحاظ به ā بدل شده است. تعبیر محتمل دیگر به گمان میشل دووان، عقیدهٔ هوفمن - فورسمن (1996:155) است که مطابق آن احتمالاً *zraiiahi در ترکیب با حرف اضافهٔ a به صورت *zraiiahiia درآمده و گونهٔ اخیر نیز به zraiiā بدل شده است. به گمان میشل دووان (همان: ۱۶۵) با قبول تعبیر اخیر می‌توان املای vourukašahiia را در نسخ ایرانی خرده اوستا به راحتی توجیه کرد و این فرض را پذیرفت که گونهٔ اخیر در اثر قاعدهٔ همگون‌سازی تحت تأثیر واژهٔ مقدم zraiiahiia پدید آمده است. با این وجود باید به یاد داشت که قبول تعبیر اخیر مستلزم پذیرفتن این فرض است که چنین تحریفی در همهٔ دستنویس‌ها روی داده و همه جا *zraiiahiia به zraiiā بدل شده است. با استناد به این دو تعبیر، میشل دووان معتقد است که zraiiā vourukašaiia فقط می‌تواند در حالت مفعولی فیه باشد، بنابراین محتمل‌ترین ترجمه‌ای که می‌توان برای عبارت ذیل:

yā stārō kərəmā patanti/ antarə zaṃ asmanəmcā / zraiiā vourukašaiia
در بند هشت ارائه کرد، چنین است: «کرم - ستاره‌ها (= ستارگان ریزان / شهاب‌ها) یی که در میان زمین و آسمان در دریای فراخکرد می‌افتند».

دربارهٔ تعبیر میشل دووان دو نکته قابل توجه است که در تعیین حالت دستوری zraiiā vourukašaiia نمی‌توان آن را نادیده انگاشت: نخست اینکه حالت صفت‌های دریای فراخکرد یعنی amauatō huraoḍahe jafrahe uruiāpāhe چنانکه متن اوستا صراحتاً نشان می‌دهد، در حالت اضافی مفرد به کار رفته‌اند و میشل دووان توجیهی در خصوص آنها ارائه نکرده است؛ و این در حالی است که عدم تطابق نحوی بین

موصوف و صفت در اوستا کاملاً امری غریب می‌نماید؛ به عبارت دیگر، بعید به نظر می‌رسد که بر خلاف اصول نحوی زبان اوستایی، موصوف در حالت مفعولی فیه و صفت‌های آن در حالت اضافی مفرد به کار رفته باشد. پیشتر رایخلت (۱۹۱۱: ۱۲۱) احتمال داده بود که این صفت‌ها در بند مورد بحث به جای مفعولی فیه به کار رفته‌اند و احتمالاً از بند چهل و شش یشت هشت، به این بند منتقل شده‌اند؛ لیکن برای اثبات این فرض، دلیل قانع‌کننده‌ای در دست نیست، چه از یک طرف کاربرد حالت اضافی به جای مفعولی فیه تقریباً در اوستا نادر است، از دیگر سو اگر چنین نقل و انتقالی واقعاً صحّت می‌داشت، انتظار می‌رفت که عکس این کار یعنی انتقال این عبارت از بند هشت به بند چهل و شش صورت پذیرفته باشد. نکته قابل توجه دیگر این است که عبارت *antarə* *zəm asmanəmca* «در میان زمین و آسمان» تقریباً احتمال چنین تصویری را منتفی می‌کند که شاعر در بخش نخست بند حرکت شهاب‌ها در آسمان و فروریختن آنها در دریای فراخکرد را مدّ نظر داشته باشد، بلکه برعکس می‌توان تا حدودی یقین داشت که حرکت تند شهاب‌ها و ناپدید شدن آنها در فضای بین زمین و آسمان توجه شاعر را به خود جلب کرده و ناتوانی و شکست پریان در مقابل تیشتر و گریزان شدن و متواری گشتن آنان را تداعی کرده باشد.

قراین موجود نشان می‌دهد که این بند از لحاظ مضمون و محتوای از دو بخش جداگانه با دو مطلب کاملاً متفاوت تشکیل شده است. این دو بخش را نگارنده در متن با حروف فارسی الف و ب مشخص کرده است. بخش نخست بند، حاوی مطالبی درباره نبرد تیشتر با پری‌هایی است که به سان شهاب‌ها در میان زمین و آسمان پرازند و بخش دوم به توصیف حرکت تیشتر به جانب دریای فراخکرد و به جنبش درآوردن آب دریا و مداخل آن اختصاص یافته است. بنابراین به سهولت می‌توانیم *zraiiā* *vourukašaiia* را مربوط به بخش دوم و وابسته فعل *ācaraiti* به شمار آوریم نه فعل *patanti*؛ و از لحاظ نحوی هم آن را مضاف‌الیه *vairīm* بدانیم، در این صورت، *zraiiā vourukašaiia* را به راحتی می‌توانیم بر اساس تحلیل هومباخ هماهنگ با صفت‌های خود در حالت اضافی مفرد بدانیم و بند را به صورت زیر ترجمه کنیم:

الف) «تیشتر ستاره باشکوه فرّه‌مند را می‌ستاییم که بر پریان پیروز می‌شود؛ که بر پریان چیره می‌گردد؛ [پریانی] که [به سان] ستارگان ریزان (= شهاب‌ها) در میان زمین و آسمان پُرّان هستند؛

ب) [آنکه] همواره به سوی مدخل پاکیزه اسب - پیکر^۱ دریای فراخکرد توانا، نیک رُسته، ژرف، دارای آبهای خروشان^۲ می‌خرامد».

پی‌نوشت‌ها:

۱- بدون تردید، aspō.kəhrpām (حالت مفعولی مفرد مؤنث) در اینجا صفت برای vairīm (حالت مفعولی مفرد مذکر) است و به نظر می‌رسد که در این بند، پهنهٔ آب به صورت اسبی ماده، تجلی یافته است و تیشتر به صورت اسب نر سفید رنگ به او نزدیک می‌شود؛ در این باره و نیز دربارهٔ این که احتمالاً واژهٔ vairīm به لحاظ لاحقّه -īm مؤنث تلقی شده و صفت آن نیز به صورت مؤنث آمده و نیز احتمال‌های دیگر، نک: دوشن گیلیمین، ۱۹۳۶: ۱۳۶؛ پانائینو، همان: ۱: ۹۹)

۲- دربارهٔ واژهٔ اوستایی uruiiāpa که در اینجا به پیروی از رأی کلنز، «خروشان» ترجمه شد، محققان تعابیر دیگری نیز ارائه کرده اند؛ دار مستتر آن را «دارای آب شور یا نمک دار»؛ بارتولومه: «دارای آب پهن و گسترده»؛ بیلی و به پیروی از او گرشویچ «دارای آب های مواج» ترجمه کرده اند. نک: دارمستتر، ۱۸۸۳: ۱۸۰-۱۷۹؛ بارتولومه، ۱۹۰۴: متون ۴۰۱، ۴۰۳؛ بایلی، ۱۹۴۸: ۳۳۱؛ گرشویچ، ۱۹۵۹: ۱۷۴؛ کلنز، ۱۹۷۵: ۳۷۳. یادداشت (۲)

منابع:

مولائی، چنگیز (۱۳۸۲) بررسی فروردین یشت، سرود اوستایی درستایش فروهرها، دانشگاه تبریز، تبریز.

- Bailey, H.W., (1948), *Irano- Indica*, BSOAS, xii, 2, pp.319-332.
 Bartholomae, Ch., (1889), *Arisches* (Av.iv.v.), ZDMG, 43, pp.664-670
 Bartholomae, Ch., (1904) *Altiranisches Wörterbuch*, Strassburg (reper. Berlin 1979)
 Darmesteter, J. (1883). *Études Iraniennes*, Paris.
 de Vann, Michiel, (2003) *The Avestan Vowels*, Amsterdam.
 Gershevitch, I. (1959), *The Avestan Hymn to Mithra*, Cambridge.
 Hoffman, K. und Forrsmann, B. (1996), *Avestische Laut- und Flexionslehre*, Innsbruck.
 Humbach, H. (1953), *Zur Textgeschichte des Jungeren Awesta*, MSS, 3, 2 (Auf. 1958) pp.73-79.
 Jackson, A.V.W., (1892), *An Avesta Grammar*, Stuttgart.
 Kellens, J., (1975), *Les noms- racines de l' Avesta*, Wiesbaden.

توضیحی دربارهٔ نقش نحوی «zraiiā vourukašaiia»...

Kellens, J., (1984); *Le Verb Avestique*, Wiesbaden.

ñ und ŋ im Avesta,

Lommel, H., (1916), *Verwechslung Von Andreas*, Leipzig, pp.97-108.

نقد و بررسی کتاب «ساخت زبان فارسی»^۱
با رویکرد معیارهای نقد و نقد بر نقد
لیلا شریفی

کارشناس ارشد زبان‌شناسی واحد علوم و تحقیقات دانشگاه آزاد اسلامی
(از ص ۱۰۱ تا ۱۱۴)

مقدمه

الف) نقد

نقد حاضر، نقدی صورت‌گرایانه در کنار نقد دانشگاهی است. در یک تعریف کلی و عام، نقد صورت‌گرایانه (فرمالیستی)، نقدی است که در بررسی یک اثر، اصالت را به صورت (ساخت: فرم) می‌دهد و عمده توجهش به لزوم وجود رابطه‌ای انداموار و ارگانیک، میان اجزای مختلف یک اثر است؛ به طوری که تمامی قسمت‌های یک نوشته، توانایی پشتیبانی و تقویت یکدیگر را داشته باشند. نقد دانشگاهی نیز که بر اصول استوار است، می‌کوشد در هر حوزه، پیوندهایی میان نوشته و اصول مرتبط بیابد و بررسی دقیق و موشکافانه‌ای از موضوع به دست دهد؛ بدین ترتیب شاید بتوان نقد صورت‌گرایانه را زیرعنوان نقد کل‌نگر و نقد دانشگاهی را زیرعنوان نقد جزء‌نگر مطرح کرد که هر دو، نوعی نقد فنی به شمار می‌آیند.

نقد و بررسی یک کتاب درسی دانشگاهی، تابع اصول و معیارهایی است اما متأسفانه گاه نقد اینگونه آثار از سوی نقّادان، فقط مبتنی بر چند و حتی تنها یک مورد از این اصول صورت می‌گیرد. در نقد کتاب ساخت زبان فارسی سعی می‌شود، معیار بررسی، مطابق با الگوی نقد (زرین‌کوب ۱۳۵۴؛ افضلی، ۱۳۸۷؛ سرشار، ۱۳۸۴؛ ملکی، ۱۳۸۵؛ بهرام بیگی، ۱۳۸۵ و بارت، ۱۹۷۹) یک کتاب درسی دانشگاهی باشد و در قالبی منظم و مشخص طرح‌ریزی گردد.

۱. ساخت زبان فارسی؛ آریتا افراشی (۱۳۸۶) چاپ اول، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت).

۱- ارزیابی صوری (کالبدشناسی کتاب)

اساساً مؤلفی که کتاب درسی می‌نگارد، از همان ابتدا مخاطب تعریف شده‌ای در ذهن دارد و می‌کوشد محتوای نوشته خود را متناسب با مخاطب خود تنظیم کند که افزایش به خوبی این معیار، یعنی مخاطب محوری را در تألیف این کتاب در نظر داشته است. بر اساس آنچه مؤلف در پیشگفتار (صص ۱ و ۲) آورده است، این کتاب درس‌نامه‌ای برای دو واحد درس تخصصی ساخت زبان فارسی دوره کارشناسی زبان بوده و پیش‌نیازی برای دروس زبان‌شناسی این دوره می‌باشد. به گفته او، نگارش این کتاب به دلیل نیاز دانشجویان این دوره به منبعی ساده‌تر و با پیچیدگی و حجم کمتر از آثار تألیفی دیگری در این حوزه است؛ به عبارت دیگر، این کتاب پاسخی به نیازهای خواننده ویژه خود می‌باشد که به درستی همسو با معیار تناسب و پاسخ‌گویی نگاشته شده است؛ چرا که همواره دانشجویان و دانش‌آموزان از طریق نیازهای درسی خود با کتابهای درسی پیوند می‌خورند.

کتاب مورد بحث، در یازده فصل، توصیفی از اصطلاحات بنیادی زبان‌شناسی را به همراه معرفی ویژگیهای آوایی - واجی، ساختوازی (صرفی) و نحوی زبان ارائه می‌کند. مؤلف با سیری منطقی، فصلها و زیر فصلهای کتاب را تنظیم کرده است، به طوری که به ترتیب با معرفی کوچکترین واحدهای زبانی و در نهایت توصیف واحدهای بزرگتری چون گروه و جمله، نوعی وحدت موضوع - که معیار دیگری در نگارش یک کتاب درسی است - به این اثر بخشیده است. این معیار از ویژگیهای فرایند آموزش است؛ چرا که آموزش، رویدادی وحدت‌گراست و این رویداد ذهنی نیازمند شرایط و عناصر منسجم و یکپارچه است تا در کیفیت یادگیری، اثربخش باشد. در همین راستا شرط آموزشی بودن محتوا در نقد یک کتاب درسی مطرح می‌شود؛ کتاب مورد بحث، با روشی ساده و روان و با استفاده از جملات روشن و عاری از پیچیدگی و ارائه نمونه‌ها و مثالهای فارسی، مفاهیم تخصصی زبان‌شناسی را توضیح داده و با طرح تمرینها و سؤالات چندگزینه‌ای به خوبی نشان می‌دهد که آموزشی بودن از اهداف اصلی در نگارش آن بوده است؛ و البته گاه کتابهای علمی و درسی منتشر شده، فاقد این ویژگی

هستند زیرا علمی بودن یک نوشته لزوماً با آموزشی بودن آن همراه نیست، همان‌گونه که عالم بودن افراد همیشه با آموزگار بودنشان توأم نیست.

نمایه‌سازی نیز از جمله امکاناتی است که یک کتاب درسی دانشگاهی باید دارا باشد و البته بهتر بود در این کتاب (ساخت زبان فارسی) از یک نمایه یا واژه‌نامه که در رفع ابهامات معادل‌گزینی نیز بسیار مؤثرند استفاده می‌شد. علاوه بر این در این کتاب از سیستم ارجاع‌دهی دقیقی استفاده نشده است؛ ویژگی‌ای که از ضوابط صوری یک کتاب درسی دانشگاهی به‌شمار می‌رود. همچنین جای جدولی برای معرفی علائم و نشانه‌های به کار گرفته شده در این کتاب خالی به نظر می‌رسد.

در مورد شماره‌گذاری زیرفصلها نیز مؤلف محترم بهتر بود شماره فصل را در سمت راست و شماره زیرفصلها را به ترتیب در سمت چپ قرار می‌داد.

۲- ارزیابی محتوایی (اعتبارسنجی کتاب)

کتاب ساخت زبان فارسی بر اساس پدیدآوری یک کتاب درسی^۱ و بر اساس نگارش، نگارشی ارتباطی^۲ است؛ یعنی دارای روشی است که در آن هدف از نگارش ایجاد ارتباط و رساندن پیام است. روش‌شناسی نگارش ارتباطی، شامل دو مبحث/استناد و استدلال است. مبحث استناد، مبنای تجربی - تحقیقی داشته و اثر را بر اساس اعتبار علمی می‌سنجد، اگرچه امروزه حفظ اعتبار مطالب یک کتاب، کار آسانی نیست، زیرا میزان تغییر و تحوّل علمی و اختلاف و تعدد آراء صاحب‌نظران بسیار بالاست. کتاب مذکور نیز از اعتبار علمی خوبی برخوردار است، هرچند سطح زبان علمی متفاوتی با اثر قبلی مؤلف (در حوزه معنانشناسی) و آثار مشابه دارد. گستره پوشش موضوعی و محدوده کاربرد این کتاب نیز با توجه به نوع داده‌های ارائه شده و مخاطبان اثر، منطقی به نظر می‌رسد. اما در بحث استدلال که مبنای عقلی - استدلالی داشته و به ارزیابی اثر به جهت عدم تناقض بین اجزاء و نیز مفاهیم مربوط می‌پردازد، با مشکلات معدودی مواجه است.

1. textbook
2. communicative writing

در فصل اوّل که به عنوان نوعی پیش‌زمینه ارائه شده است، مؤلف از دو رابطهٔ همنشینی و جاننشینی با نام دو فرایند نام می‌برد (ص ۸) که بهتر بود عنوان فرایند برای این روابط به کار گرفته نمی‌شد؛ اگرچه خود مؤلف نیز از معادل انگلیسی «relation» برای آنها استفاده کرده است.

در بخش دوم از فصل دو (ص ۳۴) مؤلف، جایگاه تولید همخوانها را مانند دانشمندان متقدم عربی چون خلیل بن احمد (۷۹۱-۷۱۸ هـ) استاد سیبویه (قرن دوم هـ.ق)، به ترتیب از چاکنای معرفی می‌کند تا به جایگاه دو لبی برسد (ورستگ، ۱۹۹۷: ۲۳) که درست بر خلاف جهت تقسیم‌بندی زبان‌شناسان امروزی (غربی) است.

در بخش ششم از فصل دوم نیز که بحث در مورد حوزه‌های آواشناسی و واج‌شناسی است (ص ۴۱) مؤلف می‌بایست از علامت [^w] برای [+لبی] یا به عبارت دیگر، ویژگی «لبی شده» استفاده می‌نمود نه از [ⁿ]، زیرا وقتی همخوانی با رهش خیشومی تولید شود آن را با مشخصه [ⁿ] نشان می‌دهند (کاتامبا ۱۹۹۳: XIV). در صفحهٔ بعد هم (ص ۴۲) در مقابل شمارهٔ ۳۷، عنوان شده که /p/ در کلمهٔ «پنجره» خیشومی شده است، در حالی که اگر /p/ خیشومی می‌شد می‌بایست کاملاً به /m/ بدل می‌گردید، حتی اگر در مجاورت بلافصل /n/ بوده باشد. همچنین لازم به یادآوری است که فقط واژه‌ها هنگام قرار گرفتن پیش از همخوانهای خیشومی، خیشومی شده^۱ می‌شوند (ثمره، ۱۳۸۱: ۸۶). در مورد به کارگیری معادل‌های فارسی برای lexeme و word که متیوز (۱۹۷۴، ۱۹۹۱) آنها را از هم متمایز دانسته است، با وجود اینکه غالب زبان‌شناسان ایرانی به این تمایز واقف‌اند اما عدم به کارگیری معادل‌های «تکواژه^۲» برای lexeme و «واژه» یا «کلمه» برای word از سوی هیچ یک از آنها به درستی استفاده نمی‌شود و فقط محدود به ارائهٔ تعاریف از سوی آنهاست. لذا این مشکل تنها مختص این کتاب نیست و متأسفانه در تمام کتابهای فارسی این حوزه دیده می‌شود.

فصلهای سوم و چهارم به معرفی و توصیف خط واج‌نگار فارسی و همچنین قواعد

1. nasalized

۲. واژه مصوب فرهنگستان

و فرایندهای آوایی در زبان فارسی اختصاص یافته است و توصیف نسبتاً جامعی در این باره ارائه می‌شود.

در فصل پنجم (ص ۶۵) مؤلف در تعریف واژه انتزاعی (lexeme) از مثالهای انگلیسی و فارسی استفاده کرده که مثال انگلیسی «SLEEP» برای این تعریف کاملاً درست است اما مثالهای فارسی /xor/ و /puš/ نمونه صحیحی در این مورد نیستند چرا که در زبان فارسی از صورت مدخلی مصدر برای نشان دادن واژه انتزاعی صیغگان فعلی استفاده می‌شود و نه از ریشه افعال. همچنین در ادامه بحث (ص ۶۶) باز هم در نظر گرفتن کلمه «کار» به عنوان واژه انتزاعی برای دو کلمه «کاری» در دو جمله (۶۶) و (۶۷) صحیح نیست؛

- عجب کاری کردی!

- تیم استقلال در یک حمله کاری به سپاهان اصفهان یک گل زد؛

زیرا /-i/ در کلمه «کاری» در جمله دوم، یک پسوند اشتقاقی است نه صرفی، در حالی که رابطه میان صورتها در صیغگان «XORDAN» و «PUŠIDAN» بر اساس وندهای تصریفی است.

در بخش بعد از همین فصل (ص ۶۷) مؤلف به تقسیم‌بندی تکواژها پرداخته و ابتدا آنها را به تکواژهای آزاد و وابسته و سپس به طور جداگانه به تکواژهای قاموسی و دستوری تقسیم کرده است که بهتر بود به رابطه این تقسیم‌بندیها با هم، اشاره می‌شد تا خواننده دچار ابهام نشود. در کتابهای تخصصی (کاتامبا، ۱۹۹۳: ۴۷-۴۱) معمولاً تکواژها به دو دسته آزاد و وابسته و هر یک از این دسته‌ها نیز خود به دو زیرگروه واژگانی و دستوری/نقشی تقسیم می‌شوند. وندها نیز چه اشتقاقی و چه تصریفی زیرگروهی از تکواژهای دستوری وابسته به شمار می‌روند.

در بحثی پیرامون وندهای اشتقاقی و تصریفی (ص ۶۹) مؤلف، نشانه نکره /-i/ و نشانه /-an/ را در دسته وندهای تصریفی قرار می‌دهد. در مورد نشانه نکره /-i/ از آنجا که این تکواژ تکیه به خود نمی‌گیرد و همچنین تشکیل یک گروه (کتابی = یک کتاب)

می‌دهد اساساً یک واژه‌بست^۱ است (نک: شقاقی، ۱۳۷۴) و هنگامی ظاهر می‌شود که بخواهد در ساختمان واحدهای زبانی بزرگتر مانند گروه به‌کار رود که البته این وضعیت، تناقضی با تصریفی بودن آن ندارد، اما پسوند مصدرساز /-an/ (ص ۷۱) به دلیل اینکه مقولۀ دستوری واژه را تغییر می‌دهد و آن را به اسم (اسم مصدر) تبدیل می‌کند، یک وند اشتقاقی است (کلباسی، ۱۳۷۱: ۱۱۲).

در فصل ششم (ص ۷۶) همچنین آمده است که تکواژ صفر، وندی تصریفی است در حالی که این تکواژ، وندی دستوری بوده و می‌تواند وند اشتقاقی هم باشد، به طوری که در تعریف فرایند تبدیل (اشتقاق صفر) کاربرد دارد و نقش آن تغییر مقولۀ واژه است (بائر، ۲۰۰۳: ۳۸؛ کاتامبا، ۱۹۹۳: ۵۵). علاوه بر این، رخداد تکواژ صفر تصریفی در زبان فارسی، در شش جایگاه است نه دو جایگاه که عبارتند از:

- ۱- سوم شخص مفرد گذشته ساده : خواند \emptyset .
- ۲- سوم شخص مفرد گذشته بعید : خوانده بود \emptyset .
- ۳- سوم شخص مفرد استمراری : می‌خواند \emptyset .
- ۴- سوم شخص مفرد در ساختهای مجهول : خوانده شد \emptyset ، خوانده می‌شود \emptyset .
- ۵- فعل امر : بخوان \emptyset .
- ۶- فعل «هست \emptyset »

در حالی که فعل «است» تکواژ صفر ندارد. تکواژ صفر، یک شناسه است و پس از فعل می‌آید، از این رو اگر فعلی، اسمی شده^۲ باشد دیگر تکواژ صفر ندارد، مانند:

- ۱- خورد و خوراک
 - ۲- رفت و آمد
- تکواژ صفر در ساختهای غیر شخصی نیز وجود ندارد، مانند:
- ۱- باید درس خواند.

بدیهی است که فعل آینده نیز به دلیل اینکه شناسه را به فعل معین می‌چسباند، خودش تکواژ صفر ندارد، مانند:

1. clitic
2. Nominalized

۱- خواهم خواند.

فصل هفتم کتاب به معرفی فرایندهای مختلف واژه‌سازی اختصاص یافته است. در اینجا فرایندها بر اساس میزان کاربردشان در زبان فارسی به دو گروه «اصلی» و «فرعی» تقسیم شده‌اند (ص ۸۴) و برای هر کدام توصیف و مثال ارائه شده و این نوع نگاه در دسته‌بندی فرایندهای واژه‌سازی از نکات مثبت این کتاب است. اگر چه فرایندهای دیگری چون ابداع^۱، گسترش معنایی/استعاره^۲، جعل واژه^۳، ترکیبهای نحوی^۴ و اختصارسازی^۵ را نیز می‌توان در زمره فرایندهای فرعی واژه‌سازی دانست (نک: شریفی، ۱۳۸۷). در همین فصل (ص ۸۵) برای تکواژ پایه از کلمه «root» استفاده شده در حالی که معادل انگلیسی برای این مفهوم «base» است (کاتامبا، ۱۹۹۳: ۴۵).

در فصل هشتم، هنگامی که از ترکیب عددی سخن به میان می‌آید (ص ۱۰۲)، مؤلف، هسته نحوی را برای دو ترکیب «دوچرخه» و «چهارچشمی» به ترتیب صورت‌های «دو» و «چهار» معرفی می‌کند. اگرچه در این مورد به دلیل تعدد آراء صاحب‌نظران نمی‌توان با قاطعیت پاسخ صحیح را تشخیص داد، اما اگر بپذیریم در یک ترکیب، هسته باید به عناصر دیگر نقش اعطا کند و همچنین هسته نحوی، مقوله کلمه حاصل را تعیین می‌کند، پس صورت‌های «دو» و «چهار» در ترکیبهای مذکور نمی‌توانند هسته واقع شوند. از این رو در واژه «دوچرخه» که دارای هسته‌ای درون مرکز است و می‌توان آن را نوعی چرخ قلمداد کرد، «ه» و «دو» (که یک سور منطقی است) نقش وابسته‌های «چرخ» را که هسته است دارند. اما واژه «چهارچشمی» متفاوت است زیرا این کلمه مرکب که نقش قیدی دارد برون مرکز بوده و فاقد هسته درونی است. لازم به یادآوری است تنها در صورتی که مؤلف از دیدگاه کمینگی^۶ هسته را بررسی کرده باشد ادعایش برای هسته‌قراردادن «دو» و «چهار» درست خواهد بود که در این صورت بهتر بود بدان اشاره می‌شد.

1. coinage
2. extension
3. word manufacture
4. syntactic compound
5. abbreviating
6. minimalism

فصل نهم و دهم به ترتیب، حاوی اطلاعاتی در مورد نحو، تاریخچه مطالعات آن و به ویژه چگونگی شکل‌گیری دستور زایشی و بررسی ساختمان گروه و انواع آن در زبان فارسی است. در فصل دهم (ص ۱۲۶) مؤلف بر اساس تعریفی که از گروه فعل ارائه می‌کند، مثال شماره ۲۹۰، «توپ را انداخت» را یک گروه فعلی معرفی می‌کند، اما در مثالهای ۳۱۹ و ۳۲۴ (ص ۱۲۸) فقط «برشمرد» را در عبارت «غایبین را برشمرد» و «محکم کرد» را در «پیچ را محکم کرد» گروه فعلی معرفی کرده و دلیل آن را مشخص ننموده است.

در فصل آخر کتاب نیز مثال شماره ۳۷۷ (ص ۱۳۷) با تعریفی که از بند (فراکرد) ارائه شده، در تناقض است. در کتاب آمده است: «جمله ساده‌ای که معنی کاملی نداشته باشد، فراکرد نامیده می‌شود»، اما در جمله «هوا سرد شد، بخاری را روشن کردم» هر دو بند دارای معنای مستقلی می‌باشند و به تنهایی نیز معنای کاملی دارند. در نمودار درختی صفحه ۱۵۱، مؤلف «تا» را در جمله «تا کامران به خانه رسید خوابید»، حرف ربط دانسته، که منجر به ارائه نموداری نادرست شده است. از آنجا که تحلیل نحوی عبارت است از شناختن سازه‌ها، تشخیص مقوله‌های دستوری و نیز نقشهای سازه‌ها (غلامعلی‌زاده ۱۳۸۶: ۲۵)، لذا باید این سه جنبه تحلیل نحوی، در ارتباط با یکدیگر مطرح شوند. در ساختار دستوری - معنایی جمله مذکور، «تا» نقش قیدی از نوع زمان دارد و فقط در معنای ساده خود و نیز هنگامی که معنای تحذیری (مبادا) داشته باشد حرف ربط محسوب می‌گردد و هر دو معنی به ترتیب در دو جمله زیر به کار رفته‌اند:

۱- آمدم تا تو را ببینم.

۲- گر خردمند از او باش جفایی بیند تا دل خویش نیازارد و در هم نشود

و در صورتی که در معنای پایان به‌کار رود حرف اضافه خواهد بود (مشکوة‌الدینی، ۱۳۸۷:

۱۹۵)؛ که در این صورت گروه حرف اضافه‌ای، مفهومی قیدی می‌یابد؛ مثال:

۱- از خانه تا دانشگاه

۲- از ابتدا تا انتها

علیرغم همه این نکته‌ها، باید اذعان داشت مؤلف راهی پیموده که به راستی در سبک و

نوع خود کم نظیر است. قلم روان مؤلف، حقیقتاً امتیاز بزرگی است که بسیاری از آن محروم‌اند و شاید انتشار این کتاب، راهی را برای ترویج این سبک نگارش و آسان نویسی کتب درسی و علمی باز کند. نکاتی که جهت برطرف‌سازی ضعفها و ارتقاء، به جایگاه شایسته‌تر، هنگام چاپهای بعدی این کتاب تذکر داده شد به هیچ وجه از ارزش آن نمی‌کاهد. کتابی که نسبت به آثار مشابه، مخاطبین بسیاری را جذب کرده و بازتاب خوبی بین دانشجویان به ویژه داوطلبان آزمون ورودی تحصیلات تکمیلی دانشگاهها داشته است؛ اثری موجز و مفید که حاصل تلاش یک پژوهشگر فعال و یک زبان‌شناس آگاه است و همچون یک دوره فشرده کلاس درسی در اختیار دانشجویان و علاقمندان قرار گرفته است.

ب) نقد بر نقد

فربیا قطره در شماره دوم از فصلنامه زبان و زبان‌شناسی (پاییز و زمستان ۱۳۸۶) و مهرداد نغزگوی کهن در شماره چهارم از ویژه‌نامه دستور (اسفند ۱۳۸۷)، نقدی بر کتاب ساخت زبان فارسی ارائه کرده‌اند که در این بخش، شرح مختصری از آنها خواهد آمد. ریزینی و دقت نظر این منتقدین در بررسی موشکافانه کتاب، نشان‌دهنده توجه و حرمت نهادن ایشان به اثر مذکور بوده و بازتاب جلب نظر زبان‌شناسان از سوی این کتاب است.

منتقدین محترم بسیار دقیق موضوعات مطرح در کتاب را بررسی کرده‌اند و غالب موارد بجا و درست تذکر داده شده است. اما همان‌گونه که در ابتدای بحث نیز عنوان شد در بررسی یک کتاب درسی دانشگاهی، مبانی و معیارهایی وجود دارد که سنگ ترازوی یک نقد به شمار می‌روند که بهتر بود این معیارها در بررسی آنها به کار گرفته می‌شدند. این دو نقد، نقدهایی محتواگرا هستند که بدون در نظر داشتن شاخص روش و ساختار، از همان ابتدا با نقدی استدلال محور به ذکر ایرادهای کتاب پرداخته‌اند.

قطره، در ابتدا (ص ۱۵۹) با عنوان نمودن اشتباهات تایپی، نقد را با یک تحلیل صوری شروع می‌کند، به طوری که خواننده انتظار دارد در ادامه با تحلیلی ساختاری از کتاب روبه‌رو شود، اما بلافاصله سخن از ضعفهای محتوایی به میان می‌آید و البته بهتر بود موضوعات با نظمی بیشتر مورد بررسی قرار گرفته و ارائه می‌شدند؛ گاهی نیز در

لابه‌لای بررسی محتوایی باز تحلیل‌هایی صوری به چشم می‌خورند (ص ۱۶۰). عدم رعایت ترتیب در ذکر صفحات مورد بررسی نیز از جمله مواردی است که بهتر بود در تنظیم نکات، مورد توجه قرار می‌گرفت.

همانگونه که قبلاً گفته شد، غالب تذکرات به جا بوده اما مواردی جای تردید دارند؛ به عنوان نمونه (ص ۱۶۰)، منتقد، ایرادی بر مشخصه [لبی] برای ویژگی ثانویه [d] در کلمه «دور» عنوان کرده است و معتقد است به جای آن می‌بایست از مشخصه [لبی‌شده] استفاده می‌شد، در حالی که معمولاً در تعریف و شرح یک تولید در یک جمله، این صورت (لبی‌شده) استفاده می‌شود نه در نشان دادن مشخصه، لذا خود مؤلف، این مشخصه را به درستی نشان داده است؛ هر چند، معادل قرار دادن اصطلاح «rounded» از سوی مؤلف برای ویژگی «لبی‌شده» صحیح نیست، زیرا ویژگی [لبی] زیر مجموعه‌ای از ویژگی [+گرد] است، به طوری که هر تولید گردی، لبی‌شده است، اگرچه عکس آن صادق نباشد؛ بدین ترتیب در این مورد استفاده از مشخصه [+گرد] نیز به جای [لبی] کفایت می‌کند.

منتقد با اشاره به ایراد وارد بر مثال ۳۷ (ص ۴۲)، عدم مجاورت بلافصل /n/ با /p/ را عنوان می‌کند، در صورتی که مجاور بودن یا نبودن این دو واج، اساساً ربطی به ایراد وارد شده و توجیه آن ندارد. طرح مسئله جداسازی تکواژها از هم نیز موضوعی است که در آزمونهای ورودی تحصیلات تکمیلی دانشگاهها نیز سؤالات بسیاری را به خود اختصاص می‌دهد و با در نظر داشتن اینکه مخاطبین این کتاب، دانشجویان کارشناسی و داوطلبان کنکور برای ورود به مقطع کارشناسی ارشد هستند، طرح توضیحات پیچیده زبان‌شناسانه و در زمانی، در مورد جداسازی ستاک گذشته فعلها ضروری به نظر نمی‌رسد و باید دیدگاه طراحان سؤالات آزمونهای تحصیلات تکمیلی دانشگاهها را هم در نظر داشت.

در خصوص تکواژهای رسوبی، بدون ذکر هیچ استدلال علمی و صرفاً بیان اینکه می‌توان این وندهای مرده را در یک واژه تشخیص داد، دلیل قانع کننده‌ای برای محاسبه در شمارش تکواژها در ساختمان واژه باشد، چراکه با نگاهی به اصول شش‌گانه نایدا

(۱۹۴۹) درباره شناسایی و تقطیع تکواژها که مورد قبول زبان‌شناسان از جمله زبان‌شناسان ایرانی نیز هست (شقایق، ۱۳۸۶: ۷۸)، مشخصه‌ای که بتواند چنین وندهایی را در یک تکواژ، مستقل بداند، وجود ندارد. اتفاقاً طبق اصل ششم، یک تکواژ علاوه بر اینکه باید بتواند در مجاورت تکواژهای آزاد دیگر قرار گیرد، باید به تنهایی نیز بتواند در ساختهای زبانی کاربرد داشته باشد، که وندهای رسوبی (مرده/سترون) دارای چنین ویژگی نیستند؛ پس در تقطیع تکواژها محاسبه نمی‌شوند.

نکته دیگر اینکه منتقد با اشاره به اصل اقتصاد (ص ۱۶۴)، عنوان می‌کند که مؤلف نباید برای ترکیب‌های نحوی به جمله‌ای زیربنایی قائل باشد، در حالی که در جای دیگر، احتمال وجود جملات دیگری را بیان می‌کند که می‌توانند صورتهای زیربنایی دیگری برای یک ترکیب نحوی باشند. اما به نظر می‌رسد منظور مؤلف از قائل شدن به چنین جملاتی، وجود رابطه‌ای معنایی است که به واسطه آن می‌توان جمله‌ای زیرساختی برای آن حدس زد؛ به عنوان مثال در یک ترکیب نحوی فاعلی مانند «خداداد» که همیشه یکی از اجزاء ترکیب، فاعل جمله زیر ساختی است (خدا)، فعل «دادن» می‌بایست دو متمم داشته باشد (یک فاعل و یک مفعول)، لذا ساختار جمله زیربنایی آن می‌تواند به صورت زیر باشد:

خداداد ← [خدا] او را [داد]ه است.

و یا

زلزله‌خیز ← جایی که [زلزله] از آن بر می‌[خیز]د.

منتقد در این مورد توضیح نداده است که چرا نباید معنا را در نظر گرفت و آیا جملات پیشنهادی ایشان به راستی در راستای اصل اقتصاد ساخته شده‌اند؟! از آنجا که منتقد، خود زبان‌شناسی آگاه به مسائل مربوط به زبان‌شناسی است، گاه با طرح مسائلی (ص ۱۶۵)، سطح علمی مخاطبان کتاب را در نظر نگرفته و در مواردی به حشو، آن را در بوتۀ نقد آزموده است. دیگر بار یادآوری می‌کند که مخاطبین هنوز به دسته زبان‌شناسان نپیوسته‌اند تا احتیاج به توضیحاتی پیچیده و دقیق، جهت تمایز مفاهیم تخصصی و نیز معادلهای انگلیسی آنان داشته باشند.

قطره در صفحه آخر نقد (ص ۱۶۶)، عنوان می‌کند که در تحلیل نمودارهای صفحات ۱۵۱ تا ۱۵۶ کتاب ساخت زبان فارسی، «که» می‌بایست در زیر گروهی به نام «متمم‌نما» قرار می‌گرفت نه «ربط»، در حالی که از هر دوی این اصطلاحات در تحلیل ساختمان جمله‌ها استفاده می‌شود (مشکوة‌الدینی، ۱۳۸۷: ۲۳۱-۲۳۰).

نغزگوی کهن نیز در شانزده صفحه، بحث خود را با ارائه پیشینه‌ای دو صفحه‌ای از کتاب‌های منتشر شده در حوزه ساخت زبان فارسی که در نقدنویسی معمول نیست، آغاز کرده است. ایشان با دقت نظری ویژه به نقد کتاب پرداخته که در غالب موارد، تذکرات، درست و البته در مواردی نیز با اشکال مواجه است.

نخست آنکه عنوان نقد ایشان محدودتر از موارد مطرح شده در ذیل آن است زیرا این نقد که می‌بایست بنا بر عنوان مقاله، معرفی و نقد کتاب ساخت زبان فارسی باشد، بیشتر معرفی آثار دیگران و سپس نقد این کتاب است. نغزگوی کهن نیز با اشاره به شماره‌گذاری نادرست فصلها و زیر فصلهای کتاب، نقد خود را با یک تحلیل صوری شروع می‌کند، به طوری که انتظار می‌رود در ادامه، با تحلیلی ساختاری از کتاب روبه‌رو شویم، اما بلافاصله سخن از ضعفهای محتوایی به میان می‌آید.

منتقد در صفحه ۲۱۹ به دقیق نبودن تاریخ انتشار اولین کتابهای دستور سنتی فارسی در صفحه ۱۱ کتاب ایرادی وارد کرده اما خود پاسخی برای رفع این اشکال ارائه نکرده همچنین در همان صفحه، جمله‌ای از مؤلف در صفحه ۱۲ کتاب، مبنی بر تغییر ناپذیر بودن دستورهای سنتی، آورده اما باز هیچ توضیحی در رابطه با مشکل دار بودن یا نبودن این جمله داده نشده است. در صفحات ۲۲۰ و ۲۲۱ نیز در لابه‌لای موضوعات محتوایی به اشکالات صوری اشاره می‌شود. نغزگوی کهن در صفحه بعد (ص ۲۲۲) ترتیب ارائه مفاهیم مربوط به «واژه» را مناسب ندانسته و بدون عنوان نمودن استدلال علمی محکم آن را نارسا خوانده است. از آنجا که منتقد خود زبان‌شناسی وارد به مباحث ظریف و پیچیده زبان‌شناسی است گاه با وسواس بسیار و خارج از سطح مخاطبان اصلی کتاب این مباحث را به چالش کشیده و گاه در مواردی، سلیقه شخصی خود را مطرح نموده است (صص ۲۲۳-۲۲۲).

همانگونه که پیشتر در ابتدای این مقاله اشاره شد، در کتابهای تخصصی (کاتامبا، ۱۹۹۳: ۴۷-۴۱) معمولاً تکواژها به دو دسته آزاد و وابسته و هر یک از این دسته‌ها نیز خود به دو زیرگروه واژگانی و دستوری/نقشی تقسیم می‌شوند. وندها نیز چه اشتقاقی و چه تصریفی، زیر گروهی از تکواژهای دستوری وابسته به‌شمارمی‌روند (شقایق، ۱۳۸۶: ۶۵-۷۲) از این روی، اشکالی بر تقسیم‌بندی کتاب وارد نیست (ص ۲۲۳).

در صفحه ۲۲۴ منتقد بر این اعتقاد است که عنوان فصل ششم کتاب که «شمارش تکواژهای جمله» است عنوانی عجیب می‌باشد و از آنجا که «جمله» اساساً به حوزه نحوی مربوط است ارتباطی به تکواژ ندارد. اما نباید از نظر دور داشت که تکواژهایی چون کسره اضافه در سطحی فراتر از کلمات نمایان می‌شوند، پس این موضوع فقط محدود به حوزه ساخت واژه (صرف) نیست (ص ۲۲۴). نغزگوی کهن در جایی دیگر (ص ۲۲۷) در نقد فصل هشتم کتاب با عنوان «ترکیب‌های نحوی واژگانی در زبان فارسی» سؤالی را خطاب به مؤلف عنوان کرده است به این مضمون که «آیا ترکیب غیر نحوی واژگانی هم داریم؟» در پاسخ باید گفت بله، زیرا در ترکیب‌هایی مانند «هوا فضا» و «خانه‌دار» ما با ترکیب‌های غیر نحوی روبه‌رو هستیم.

به هر ترتیب، هدف از این بحثها و تذکرها، بررسی همه جانبه یک موضوع، قضاوت منطقی، عادلانه و آگاهانه، در راستای پرورش تفکری نقادانه، به منظور صیقل دادن به گوهری پر ارزش است که امید می‌رود این روحیه نقادی و نقدپذیری در مسیری سالم، علمی و دوستانه، با رعایت ادب، رواج یابد تا روز به روز شاهد شکوفایی و ارتقاء آثار نویسندگان باشیم.

منابع:

افضلی، مهدی (۱۳۸۷) اصول و مبانی نقد کتاب.

<http://jmahdi1.persianguig.com/PowerPoint/kargah.naghd17.ppt>

بارت، رولان، نقد تفسیری، ترجمه محمد تقی غیائی، نشر بزرگمهر، تهران.

<http://www.dibache.com/text.asp?cat=1979&=38>

بهرام بیگی، مهری، (۱۳۸۵) «درآمدی بر نقد»، سخن سمت، شماره ۱۷.

ثمره، یدالله (۱۳۸۱) *آواشناسی زبان فارسی - آواها و ساخت آوایی هجا*، مرکز نشر دانشگاهی، تهران.

زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۵۴) *نقد ادبی*، جلد اول، امیرکبیر، تهران.

http://aftab.ir/articles/art_culture/literature_verse/c5c1125498259p1.php

سرشار، محمدرضا (۱۳۸۴) «انواع نقد ادبی».

<http://www.sarshar.org/archives/000095.html>

شقایق، ویدا (۱۳۷۶) «واژه بست چیست؟ آیا در زبان فارسی چنین مفهومی کاربرد دارد؟»،

مجموعه مقاله‌های سومین کنفرانس زبان‌شناسی، دانشگاه علامه طباطبائی، تهران.

_____ (۱۳۸۷) *مبانی صرف، سمت*، تهران.

شریفی، لیللا (۱۳۸۷) *بررسی اختصارسازی در زبان فارسی*. پایان‌نامه کارشناسی ارشد زبان‌شناسی،

دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات تهران.

طباطبائی، علاءالدین (۱۳۸۲) *اسم و صفت مرکب در زبان فارسی*، مرکز نشر دانشگاهی،

تهران.

غلامعلی‌زاده، خسرو (۱۳۸۶) *ساخت زبان فارسی*، احیاء کتاب، تهران.

قطره، فریبا (۱۳۸۶) «نقد ساخت زبان فارسی»، *مجله انجمن زبان‌شناسی ایران*، زبان و

زبان‌شناسی، سال سوم، شماره دوم.

کلباسی، ایران (۱۳۷۱) *ساخت اشتقاقی واژه در فارسی امروز*، پژوهشگاه علوم انسانی و

مطالعات فرهنگی، تهران.

مشکوة‌الدینی، مهدی (۱۳۸۷) *دستور زبان فارسی - واژگان و پیوندهای ساختی*، سمت، تهران.

ملکی، حسن (۱۳۸۵) «مبانی و معیارهای نقد کتاب درسی دانشگاهی»، *سخن سمت*، شماره ۱۷.

Bauer L.(2003), *Introducing Linguistic Morphology* , Edinburgh: Edinburgh University Press.p,38.

Katamba F.(1993), *Morphology*, London: Msacmillia Press Ltd. pp, XIV,55.

Versteegh K.(1997),*Landmarks In Linguistics Thought III: The Arabic Linguistic Tradition*, London and New York: Routledge.